بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی اندازه داوری را سزاوار است که زبان آدمی را بنعتهای گوناگون
بنطق در آورد و مشت خاک را بقدرت کامله گویا گردانید تا باشد این نطفه از قلم محمود
رشحه از قلم قدرت است هر چه در عالم کون است از آن می‌کند جلوه گری
در نعت و گلهای تر و تازه صلوات طیبه نثار گلشن جناب رسولی که خداوند
قدیر در سر زبانش شیرینی بیان عطا نموده و بعبارات معجز قرین
برق آتش زبان آوران عرب را ساکت نموده سر فغفور را خاک در نقوش تاج
آن یکموج و دانش بحر مواج همه عده از نالش بهره اندوز

درخالت تقریر ریخته‌اند و وقت تعفیر آیه از آیات آسمانی قدر را
با گلاب در آمیخته خواهی نجات خود از شعله سقر ای ترا از چشمه
مهر علی نسبت امّا بعد حقیر اثم تراب اقدام فصحا انشاء الله تخلص انشا
ابن حکیم میر انشاء الله جعفری نجفی گوید که چون بعنایت جاودانی و
دامانت اقبال بزوال بفیض مجالست حضور فیض گنجور لولو آبدار
معدن امارت و لعل بی بهای بدخشان وزارت ثمانه طرف نوشان
والا جاهی و گل همیشه بهار اردی بهشت دین پناهی قوت بازوی
خلافت عظمی و زور سر پنجه سلطنت کبری شمع افروزنده دودمان جهانبانی
و نور پیشانی دانش و کار آگاهی انکه شربت نوشین لب مسیح
علیه السلام مقابل آب خالص میوه گفتارش حکم شوره آبی در حب
سبز نبات حل شده در آب بقا دارد و فشار ظرف داین چه
باظهار کمال خود خضر را که طاوس صحرای سبز حیات جاودانی است
عرق برو می آید یعنی نسیم صبح پرور گلزار خیر و سعادت و نکهت
دلنواز بهارستان محبت و یالیت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر ابن وزیر
ابن وزیر اعظم الامرا فاضل الوزرا یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان

مبارز جنگ شید الله دعایم دولته و خضر غصون حشمته

سلیمان شوکتی عالیجنابی ∴ نه چرخ قدر او گردون جنابی

ملاذ خسروان هفت کشور ∴ فلاطونی باقبال سکندر

سر افتخار از طارم فلک در گذرانیده و از جویبار تربیت و تعلیم

انتخاب آب و آتشی بگلوی تشنه امید رسانیدم روزی باین

بنده سرپا ارشاد شد که نوعیکه زباندانان پیشین جواهر گران قیمت فنون

زبان عربی و فارسی را برشتهٔ تحریر کشیده اند تا فیض ایشان بنصیب کاملین

شود اگر بخاطر رسد که قواعد زبان اردو که بحکم کل جدید لذیذ زیاده از نهایت

دیگر بازکی بخش جان سامعانست و تا امروز در کتابی طراز نگارش کتابت

نگردیده اگر سعی توجهی نماید و هر چند اگر شاید بشرح و بسط تمام کماینبغی

شاید بر عذار دو در آینه خالی از صفای طبع معاصران و طالبان این زبان

موجود آید نباشد بنا بر علی هذا چنین اصوب نماید که روزی چند رنج

تحریک قلم کشیده بتالیف نسخه مشتمله تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو

و منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان بر داری همین که از

زبان مبارک بر آمد دانستم که آنحضرت را غرض از صرف توجه باین ارشاد

مابین ارشاد نفع رسانی فصیحان هند و اتفاق بنام بن غلام مستهام است

خلاصه کلام راسلیه امثال امر عالی که شعرا چون قصد از آن کنند بنیاد شده

حنیز بنیاد داده دست همت بدامن توفیق در آویختیم لیکن از بن

که در عالم استغراق تحصیل لذات روحانی ابدی عکس رای یار بی یاد کلان

محفل عالی حضرت پیر و مرشد و یاد کردن لطائف حضور قدمی که

هر روز بلا فصل دو سه چار از زبان معجز بیان ترشح مینمود و سیماشه

و از خود بخود در صفحات لطائف السعادت که تا حیطه تمام منتهی تمامی

را نوشتیم و بنویسیم و خواهیم نوشت حسن خدمتی بجا می آوردم

و می آرم اینهمه فرصت بدست نیامد که تنها رنگ بر چهره این نفس

بدیع کشم میرزا محمد حسن قتیل را نیز که رد کرده اولی با اهل رد

کرده من و پسندیده او پسندیده این کم تر زبان بوده است

و از سخن میانه سخن او در هر جز حصه برادرانه قرار داده رفته

شریک این دولت ابد مدت ساختیم و با هم چنین مقرر شد

که خطبه کتاب و لفظ و محاوره اردو و شرح نیت و تقسیم آن باشد

و مصطلحات شاهجهان آباد و علم صرف و نحو این زبان را

راقم مذنب یعنی کمترین بنده درگاه آسمان جاه انشا نویسید و علم
و عروض و قافیه و بیان و بدیع را و نقد قلم دراز در جهان
بنده را بیشتر با نظم سروکار مانده و او را با نظم و نثر هر دو چنید
سطری که مینویسیم نگاه داشتن آن نیز موقوف بر پسند آنست
سوای لفظ محاوره و اصطلاح اردو خلش در عبارتش همه جا
مقبول خاطر فقیر گشته و در تسمیه یعنی در چنین چیزها خلش نیست
کتاب هم که صاحب جاه را نام پاکیزه بست مشارک یکدیگر هم دو نام
از زبان راقم چکیده یکی دریای لطافت از نیجهت که بارشاد ناظم الملک
بیاد ز تالیف پذیرفته دیگر ... و دو نام دیگر دو گوهر است
که ازینان زبانش باریده یکی ... دیگر حقیقت اردو نوشته
نماند که این دریای لطافت مشتملست بر ... پر از گوهر سلطان پسند
و ... وسیع تفصیلش اینکه صدف پنج دردانه یتیم دارد
دردانه اول در بیان کیفیت زبان اردو و دردانه دوم متضمن تمیز
محلات شاهجهان آباد و دردانه سوم حاوی بذکر بعضی فصیحان دهلی
چهارم در آداب گفتگوی تاج بیان بجواهر شرح مصطلحات شهر

شهر دوم در دانستن بعضی الفاظ و مصطلحات زبان خویش حصول

ترکیب کلام زینت درج تسطیر یافت جزیره اول در حروف بود و که جای

شهر معمور و در آن گنجایش پذیرفته شهر اول در بیان صیغها

شهر دوم در بیان شرح موافقت و مخالفت حرکات در حروف قسمت

شهر سوم در افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن

شهر چهارم خبر دهنده است از حالات متضاد جزیره دوم مشتمل

بیان نحو این زبان و درین جزیره سه چار شهر آباد لایق دیدن

است شهر اول در تعریف اسم و بیان اقسام آن شهر دوم در ذکر

فعل و هر چه متعلق با آن باشد شهر سوم در تفصیل حروف که

ربط کلام بغیر آن در اکثر مواقع ممکن نبود جزیره سوم متضمن بعضی

فواید ضروری جزیره سوم در منطق و در آن دو سلطنت است

سلطنت اول را التصور خوانند و سلطنت دوم را التصدیق اما التصور پنج

شهر معمور جا ها ذیب دارد شهر اول در تقدیم بعضی چیزها که بیان آن

پیش از مطلب ضرورست شهر دوم در وصف کلی و جزئی

شهر سوم در تفصیل چهار نسبت که در میان دو چیز کلی از انها باشد

بنای دفتر چهارم در گشادن بند نقاب از چهره کیفیات خمس شهر یکم
در بلند کردن لوای معرف اما التصدیق تا زنده بلده طلبیه سوم در یاد
بلده دوم در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم آن بحملیه و شرطیه بلده سوم
در تحقیق مخصوصه محصوره و طبیعیه و مهمله بلده چهارم در بیان محصله و معدوله
بلده پنجم در ذکر قضایای موجهه بسیطه بلده ششم در پاشیدن مشک موجهات
مرکبه بلده هفتم در پراکنده کردن بوی شرطیه متصله بلده هشتم در بریان
کردن عبارت بجمایل گوهر شرح شرطیه منفصله بلده نهم در عکس
مستوی و عکس نقیض بلده دهم در بحث تناقض بلده یازدهم در تعریف
قیاس و تفصیل اقسام آن بلده دوازدهم در اشکال اربعه شهر دوم در عروض
کیفیت شهر دلاویز در آن تماشا بتوان کرد شهر اول در بیان کسب
بساطت بحور شعر دوم در ذکر ارکان افاعیل شعر سوم در تفصیل زحافات
شعر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی شعر پنجم در تقطیع
شعر ششم در کیفیت بحور متداوله مشهوره شعر هفتم در وا کردن ابواب
اوزان رباعی حریره یکم در حل عقده اسرار قافیه و این نیز حالی از جاه
شهر دلگشا باشد شهر اول مشتمل ذکر حروف قافیه شعر دوم در وصف

ودر صفت حظوظ الی حصر و حرکات آن [illegible] ودر اظهار عیوب [illegible]

ودر تحقیق ردیف [illegible] که منبش [illegible] پیشه و [illegible]

[illegible] ودر تحقیق عوامض فن بیان رقم زده کلک ارادت سلوک کرده

[illegible] ودر تعریف تشبیه [illegible] ودر بحث استعاره [illegible] ودر تفصیل مجاز

[illegible] ودر حسن و قبح کنایه [illegible] ودر علم بدیع که از آن دو گوهر

دلربای و یکباغ جان نواز و رنگارنگ نظارگیان حسن عروسان معانی

و مضامین جلوه ظهور رسیده [illegible] ودر بیان بدایع لفظی [illegible]

ودر ذکر صنایع معنوی [illegible] نماید پیوست [illegible] ودر اقسام نظم

وجنبانیدن شاخ شگوفه فواید دیگر [illegible]

[illegible] نخست پیش از مطلب اشاره میکنم

بلکه بحکم لا مناقشة فی الاصطلاح از بسکه مبتدیان اوراق را در زبانی

که با آن نا آشنا باشند در بعضی حروف مشترک الصورة شبه واقع میشود

مانند کاف کوثر و کاف گوهر و دال آنکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند

از تلفظهای یکدیگر [illegible] نمی‌مانند حروف تهجی عربی و فارسی و ترکی و هندی را

[illegible] مثال که مفرد باشند نه اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید مانند

کاف و ها ی که بمعنی خانه در هندی که در کتابت [illegible] حرف است و در
تلفظ دو [illegible] مصطلح کرده ام با اوصاف خدا تعالی پس بر عاقل که این
نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن صفت انجاب حرف اول
در حروف هجی شمارد مثلا از جلیل الف بگیرد و از [illegible] بی و از
[illegible] بی و از [illegible] تی و از [illegible] ثی و از [illegible] جیم و از [illegible]
حای حطی و از [illegible] خی معجمه و از [illegible] جیم فارسی و دال از
[illegible] و ذال از [illegible] و رای مهمله از [illegible] و زای معجمه از [illegible]
و ژی از [illegible] و سین از [illegible] و شین از [illegible] و صاد
از [illegible] و ضاد از [illegible] و طا از [illegible] و ظا از [illegible] و عین از
[illegible] و غین از [illegible] و فی از [illegible] و قاف از [illegible] و کاف
از [illegible] و کاف فارسی از [illegible] و لام از [illegible] و میم از [illegible]
و نون از [illegible] و واو از [illegible] و های هوز از [illegible] و یا از [illegible]
این حروف که یاد کرده آمد خفیف است نظر بسته حرف ثقیل که در
هندی و فرنگی رواج بسیار دارد مانند دال [illegible] بمعنی شاخ در هندی
و تای [illegible] بمعنی اسپ [illegible] در هندی و رای [illegible] بمعنی [illegible]

معنی درخت شد در هندی هرجا که دال ثقیل و تای ثقیل و رای ثقیل در
کتاب خواند بود همین دال و تا و را خواند بود که حرف ثقیل سوای
حروف مذکوره هست بالجمله در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف
خواهم کرد بایصورت که تاکن بمعنی اسپ کوچک در هندی که مرتبا
از تای ثقیل و اقبال و نفاست عند و منتجه کرانباری و نفاست سازگن
بدین الفاظ که حرف اول شان حرفی از حروف تهجی باشد در بیان
ترکیب لفظ مصطلح با معنی ست و الا سوای این هرجا که بیاید معنی
لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یای حق دو قسمت یا کسره ما قبل آن
باشد مثل فیل یا یا سیر مانند شیر بمعنی اسد همچنین واو که ضمه
ما قبل آن سر بود مانند نور یا مثل زور بمعنی قوت و هر دو را معروف
و مجهول تعبیر کنند یعنی یای حق و واو را هرگاه کسره ما قبل آن سر باشد
معروف نامند یعنی یای حق معروف و واو معروف و اگر نا سیر بود
مجهول خوانند چون این حروف از صفات حضور پر نور گرفته شده است
بلفظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل راقم بود از بجهت واو
معروف را در ارت نور و مجهول را در ارت دوستی و از داده ام یا

حق را اگر معروف است باد حق باقی و اگر مجهول باد حق بکلی معنی و جمعی
میخواند آمدم بر سر مدعا در سر مملکت قاعده اینست که صاحب کمالان
خوش بیانان انجا در شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
باشد جمع شوند از کثرت مردم آدم هر دیار برای تحصیل ثروت
در آن بلده باشند کاوش در تحریر و تقریر به از ساکنان بلاد دیگر الولایات
باشند مانند صفاهان در ایران که مدتها دار السلطنت سلاطین صفویه
بود و زبان و بیان سکنه آنرا به از زبان مردم جاهای دیگر در ایران
میدانستند و سکنه بندر استنبول که محل جلوس سلطان روم است
چون پیشتر جای نشست سلاطین تیموریه دار الخلافه شاهجهان آباد
بوده است فصیحان و بلیغان و علمای عالیقدر و فن نقش و دیگر ارباب
فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در آن شهر دلنواز آرامگاهها
برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و مولتان و اکبرآباد و اله آباد
هم مسکن پادشاهان صاحب قدرت و شوکت بوده و عمارات
بلند سر بفلاک کشانیده در این شهرها موجود است لیکن به علی
برابر نمیتوان گفت زیرا که در اینجا سلاطین عالیمقام زیاده از جا

از جاهای دیگر تصرف داشته اند خوش بیانان انجا باهم متفق شده
از زبانهای متعدد الفاظ دلچسپ جدا نموده و در بعضی عبارات
و الفاظ تصرف بکار برده زبانی تازه سوای زبانهای دیگر هم ساختند
دارد و موسوم کردند ظاهر است که از روز یکه شاهجهان بادشاه
غازی این قلعه را آباد ساخته موسوم بشاهجهان آباد کرد
از آن روز تا امروز مسکن بادشاه هندوستان در زمانه سابق آدم
بیشهر در آن شهر وارد میشد و کسب ادمیت میکرد و باشنده های انجا
بشهر دیگر نمیرفتند و اگر بحسب ضرورتی جای میرفتند بزرگ زادها
عالیقدر آن بلده برای زیارتش می آمدند و در صحبت او قواعد نیز
نشست و برخاست و حرف زدن و دیگر آداب مجلس یاد میگرفتند
و از چند سال که خرابی باین شهر رو نموده ساکنانش جابجا منقسم شدند
و بهر جا که آسودگی را با خود دوچار دیدند قرار گرفتند و از فیض همنشینی سایر اهل
اهل ده و قصبه سلیقه خورش و پوشش و فصاحت بیان و غیره ملکی
زبان ها اصل نموده بیدگان را در غلط انداخته لیکن هنوز از
اصل تا نقل فرق بسیار است کما نکه پدر بادشاه زادان از شاهجهان آباد

بشهر دیگر رسیده اند و صاحب اولاد همانجا شده اند و روزمره آنها بعینه
روزمره دار الخلافه است مگر بعضی همانجایان از کثرت صحبت ساکنان
آن شهر چند لفظ مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
درین مطلبست که از خصوصیات اهل پورب بوده و هست که بخلاف
شاهجهان آبادیان درین عبارت هندی که کل هم تمهاری میان
لیی تهی باشد لفظ ن با کم دماغی بر یاد حق یکی بعد تمهاری یاد
می آرند یعنی کل هم تمهاری کی میان لیی تهی گویند و بعد لفظ بیری
دبیری و بیماری داو وسکی و اسکی نیز و بعضی فصیحان میان ازیشان
بروزن جهان و بیان بروزن زبان تلفظ در آرند یعنی همت بلند را
در یاد حق عایب کنند لفظ است ما قبل یاد حق در زبان شت
میفرمایند مانند حلالخوری یعنی زن حلالخور که در شاهجهان آباد حلالخوری
گویند لفظ حلالخور را اگرچه در اصل غلطست لیکن چون در بند حسن اشتهار
پذیرفته حالا زبان اردو همین صحیحست [illegible] کبر با و کبری بمعنی سبزی و [illegible]
ورنش این [illegible] لفظ آشنای گوش اهل اردو نیست سوای [illegible] بلکه
شعر [illegible] هم کرده اند لفظ شاهجهان آبادیان با معنی گونجرا

کہ بجای او کہ بجزن باشد طرز وایلہ الکہ بعضی اندودانان پورب چنانچہ
از لفظ کہ یا کوکبرتی داند بد با زیم یادچق باقی بعد نفاست افزوده
کوبجزن را کوبجزنی گویند درخت ثمر را کہ با نخستین مفتوح و رای
ثقیل در شاهجهان آباد مشهور است بر کوبا نخستین مفتوح و بای
ساکن و کرانباری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند
مدار بجای درخت آک لفظ کہندی بجای بلید مستعملست و
مقام استعمال آن در اول کلام معنی اصلی مقصود نیست بلکہ برای
حسن کلام آید کہ ترجمہ تکیہ است بر زبان دارند مثلا در شاهجهان آباد
جامہ کوبا جلوه جاندنی چوک مکت بیجا و بن گویند در کوره سالی
جلوه راچوک کی سیر کرنی محاوره بعضی بیمعنی جان باشد
دهنی بجای گزن یعنی چوب سقف و ساکهو بجای سال تر کل بجای
زرسل زرسون بجای ازرسون دهنجی بجای جوبهٔ بمعنی موریچہ
ستوری بمعنی دانہ کاه کہ مراد از دو رسول نامند دهنا
بمعنی دست راست یا پای راست یا جانب راست کہ مراد دهنی گویند
بجای دهنہ یاد انیا بانون غنہ بر سر نقطہ اول و ضم یا

تانی یعنی حسنر دیار دلو میان بہ نانهال نوبادت اقبال بجای دوبار

دنبال [illegible] اٹوائی شوائی بجای کہوائی سیوائی [illegible] مٹولی بجای

مندی مثل سنری سندی [illegible] دندیلی بجای کدزبان [illegible] اکوڑ بجای کیوار

ملنکا بجای کنکوا [illegible] لبادا بجای فرغل [illegible] انتالس و اکتالس بجای

حق بجای انتالیس و اکتالیس خدا قسم بجای خدا کی قسم لیکن

این الفاظ از زبان چند کس شنیده میشود ہم با مصورت حرف [illegible]

و از ساکنان بلاد دیگر [illegible] بعضی سعی بسیار کرده روزمره خود را

در صحبت اهل دهلی بصحبت رسانیده اند لیکن از لهجه مجبور اند که حرف

نیز بند شناخته میشوند ہم باید دانست که اگر آدم شاهجهان آباد در وقت

تکلم مکید و لفظ پوربی بزبان آرد و پوربی هر قدر که سخن نگوید همه روز

مره اردو باشد و الفاظ ملک خود در آن داخل نکند از لهجه [illegible] معلوم

میتوان کرد که این شاهجهان آبادیست و این پوربی بالجمله زبان

اردو مشتملست بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی

و برجی و غیر آن مثال [illegible] والله بالله تمام شب [illegible] جی جان ہی کہنی ہی تیس

کہ مجھی چھوڑ [illegible] رخصت تہیا آتا ہی کہ ناحق ناحق نکالا [illegible] کو ساتھ

پوستا ہے یعنی پائیدہ بیگ کبھی کبھی گھر دوڑ دوڑ کی جاتا ہی ایسا ہو کہ
اوس چھلی کی دوستی میں آیا سر گٹھوا دی یعنی کہا ہے کا ہیکو کر ہتی
میں اوس لڑکیا اللہ دیلی ہی پائیدہ بیگ کیا ہی وہ مثل نکلا
ماری نیکہ تا یہ محقق نماند کہ ذالہ و بالہ ہر دو عربیت و تمام شب
فارسی و باجی بمعنی خواہر ترکی دہتا بمعنی جیب بچالی لکلین سوای د
استعمال آن در اردو ہیچ جیز روا نبودہ ہمچنین جبلا بمعنی کم عقل
و دراز زبانی کہ حرکت و افعال خود را بیہودہ داند و در اصل در لسان
کند بر حماقت او لیکن از بدی طبیعت او پاک باشد بیلی بمعنی کہان
نیز ہیچا بمعنی و تکا با فتحہ ترحم و تشدید گرانباری بمعنی شوہر دا ته
ترکی باشد کہ اصلش ایکہ ست با اقبال و ترحم و گرانباری ہر شہ
مفتوح و بمعنی بلند ساکن از کثرت استعمال و عدم معرفت زبان
ہند بزبان ترکی تکا شد و کا ہیکو بمعنی چرا گاہی در اصل زبان
ہر جست مانند کاہی ری سا یعنی چرا ای برادر لفظ باکم دعا
دو رات دوستی چون تحقیق بیان کرد در روزمرہ اردو شد در محاورہ
اسطی اوس لئی و کیوں ہم استعمال باید و فقط غیر از کاہیکو

و بنگ که بمعنی پرد مثل بسته شد لفظ ارد و نیست زبان پورب است و

بمعنی … پات و حروف کم دلالت کند بر شاهجهان آبادی و پورفی

… کلمه اهل دهلی شاهجهان پور را از زبان بر می آرند اظهار واست

در پورب بکسر باء موحده بروزن جور که بمعنی اقامت میگویند و پوربیان پور

بروزن نو ادا نمایند همچنین مهان را که قصبه ایست متصل لکهنو بروزن

کمان موهان بروزن طوفان گویند در دولی را که مدفن شیخ سید الحق

صاحب نوشته است … دول بضمه یا است و فتحه دولت و سکون وا است

و لسه دیگر … و باد حق باقی … نند و دهلویان یار یارست مفتوح نیز یارات

نارند و حرکات باقی همان و … دهلویان مراد از کسانیست که خود در پورب

نبوده و آمده اند و موطن پدر و اجداد ایشان دهلی بوده و نیز آنکه باشند آن شاهجهان آباد

تا او حیا لکهنو رانده اند تا و انیکه … بلاد را شنیده اند … ملاحظه لیست

زبان اهل پورب … بفتحه … یسی و سکون را نقل و فتحه کم و ماغی با هم

یکی شده و باد حق باقی باشد و در شاهجهان آباد زبان سه قسم رواج دارد

در مدرسه ها از زبان طالب علمان ارگانی و از زبان اهل … لرکان مسموعست

و پورب زبان فصیحان … جای نیست موخر اینکه چون زبان اردو طرز زبانها

زبانهای دیگر نیست حروفی که درین زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج
حرف باشد نزد فصحا و اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق نا آشنایان
نود و پنج حرفست ... و آن دولت و خدا ترسی با نفاست
یکی شده و سطوت با یاد حق یکی گشته و چاره سازی متحد با همت
بلند و نفاست و ... حرف دیگر که محل بحث ست و آن از بر
و شجاعت متحد با نفاست و پاکی طینت و اقبال متحد با وزارت
و کرد ماغی با وزارت و نفاست یکی شده و مروت با یاد حق
و نفاست متحد بخلاف عربی که زیاده از بست و هشت حرف نیست
از الف تا یا و بخلاف فارسی که بست و چار حرف دارد و تفصیلش
... هر گاه انست و هشت حرف تهجی این هشت حرف را که
در فارسی نمی آید یعنی ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و
... بیان و ظهور زکات و علو نسب و قدرت جدا کردیم بست
... و چار حرف دیگر که در عربی نمی آید بر آن افزودیم بست
... یعنی پاکی طینت و چاره سازی و ... نگاهان در ...
... بخلاف ترکی که بست و شرف ... آن یافته میشود

یعنی از میان بیست وچهار حرف هجایی در کلمات و اشراف نگاهی را
نگاه داشتیم و بقدرت ربانی مزید کردیم اما تفصیل حروف
در دو رنج فقط است که بیست و هشت حرف عربی و چهار حرف
مخصوص بفارسی و سه تای دیگر که تای ثقیل و دال ثقیل و رای
ثقیل باشد باهم سی و پنج شد و هفده حرف دیگر است که هر یکی را ان
با الف واست جمع شد الحروف شمار کرده اند و بتکلف یکی بر هفده زیاده
میتوان کرد آن حروف اقبال و بخشش و پاکی طینت و ترحم
و تای ثقیل و جوانمردی و چاره سازی و همدانی سی و دولت مرد
سلوک و دال ثقیل و ریاست و سطوت و کم دماغی و کرانباری
دلشکستگی و مروت و نفاست و همت بلند بود و هفده حرف دیگر
باشد که با همت بلند گفته شوند حروف مذکوره بخشش و پاکی طینت
و ترحم و تای ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دوات و دال ثقیل و کم
دماغی و کرانباری و دلشکستگی و مروت و نفاست و وزارت و یاد
حق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف دیگر است
با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی و کرانباری

و گرانباری و دولت به همت بلند یکی گشته و دال ثقیل و چاره سازی

و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف دیگر است

که با همت بلند و نفاست یکی باشد و آن کرم دماغی و گرانباری و بخشش

و پاکی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و دال ثقیل بود و دو

حرف دیگر که با وزارت یکی شود و آن اقبال و پاکی طینت است الغرض

[illegible] بحث ذکر آن بجای مناسب درین کتاب کرده خواهد شد

[illegible] بعضی حروف [illegible] مگر که در بعضی الفاظ در کتابت متغیر گردند [illegible]

[illegible] حروف [illegible] دولت با مثال بعضی حروف دیگر که مانند

[illegible] یکی گشته زبان بعضی با زبان باشد مثال حروف

[illegible] نام زن [illegible] بخشی علی [illegible] القیاس همچنین تنو ولیشاد تابت علی

[illegible] وحمیاه حسینی و خانی و چاندنی [illegible]

[illegible] حسنت و زاهد علی پسر راحت و سندری و شکر

[illegible] بخشش و ضابط علی هم نام سازنده و طاهر علی برادر رشش

و منور [illegible] عزت و عزمینی و فرخنده او قطبو ذکر من و کنا و لادو و

[illegible] و نودان و زیرن و مبکو و ناپو و ناکن بجز این نام ها بام

زنان و مردان کسبی اردو باشد سوای این اسما حروف مذکوره در الفاظ
دیگر هم بسیاری آمده مخفی نماند که درین نامها حروف تهجی عربی و فارسی سوای حرف
ها کاهی هم مذکور نیست چون بر زبان قابلیت و تشکیل آن فصیح تر رفت
ها کاهی یعنی اصلی خود دور از آن باری هم جا نیست مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا
مجموع حروف عربی و فارسی سی و دو حرفست که در مثال یاد کرده آمد
مثال دال ثقیل ڈولی مرکبیست که محبوبان بر آن سوار شده برای رقص
میروند هر چند سوای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار میشوند لیکن دیگران
مجبوری و اینها رو رقص در مجلس شادی برای رقص با وجود میسر بودن
مشی و پیاده با اختیار خود سواری ڈولی راه طی میکنند مثال تای ثقیل آمد
ٹانٹھی یعنی زن پر گوشت مستعد در سور صغیری خاکی مثال رای ثقیل
اینحرف در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمیشود یا آخر لفظ می آید
یا در وسط مانند بڑ یعنی درخت و کڑوا یعنی تلخ مثال سفده حرف
با نون یکی شده انگرکه نام لباسی هندی و یعنی کنیز کم قد رنید و لی قیمت
از گل تندور یعنی تنور بزبان عوام اردو لشکری ناناڑ ثقیل یعنی ساق
جنگلا نام راگنی جنگلی مشهور خرچ در استعمال مرثیه گویان بالفعلست

با نفاست معنی بسیار می آید چنانکه میرزا رفیع هم در مرثیه که دو مصرع بند
اولش این است چه خورد زبان سر لشته شعله عین جلال فلک پیر محرم
چرا های چرخ پیغام مصیبت اعظم : اگرچه نزد فصیحان این لفظ
مسبب و عوام ... و نیز مستعمل می کنند لیکن برای مثال خدا نزدیک بسند
میرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال باید کرد ... دندان ...
لیکن زبان جای دیگر نسبت از اهل اردو کم گوش رسیده و شاید که ...
کسی جا بجی باشد اول آنکه داخل اردو باشند و نیز ... ثقیل ... نفاست
تحقیق و رای ثقیل معنی ... شنو که آنرا اکثری از فصحای ... دهند
... معنی آدم ... اختلاط معشوقه دوست ... معنی آرایش کنند
... کشیدن ... نقره کنند ... قسمت از شیر معنی ... کنند ... معنی ...
بریده دم ... معنی دختری که با کسی نامزد شده باشد ... معنی ...
لباس ... معنی همواره مثال ... که با ...
بلند ... معنی ... سبب ... معنی ...
اندک ... معنی ... ثقیل ...
باهمت بلند در اول لفظ می آید ... معنی ...

کلان چهوسا بمعنی دروغگو و نبیرآن چهوتا بمعنی خرد و سوم بمعنی علیحده
و ثال با دال ثقیل بمعنی سپر کهال بمعنی پوست حیوان گهوڑا بمعنی
اسپ تهو لسپا اوسط اکرم علیخان و هر که سوسوم باین لفظ باشد
تمهارا که بمعنی خانهٔ شما شال مروست هم که در اول غلط با مصورست
آمده در خاطر نیست و همچنین حال لنگر کشتی ازین سبب تهو و تمهارا که
در مثال هر دو نوشته شد غلط است هم ازین قبیل ست مانند تهاب بمعنی
خرده ثان بمعنی انبار بروزن نان و علی هذا القیاس بیان بهان ژان
معنی اینجا مثال هشت حرف در ترکیب با ها و نون اتحاد دارند کهندا تا بمعنی
پراکنده کردن کمیکر و آنچه جهوشان وقت رقص در پا کنند بهند لا تا بمعنی
فریب دادن گهند تا آنچه چتر پالکی بان آرایند چهند و لا بمعنی طفلی که بر در
سر نوشته باشد و سنگا تا بمعنی اصرار طرف داران عروس در طلب زر
وقت گشادن در با جانب داران داماد دهند در ابمعنی منادی دو ندر
بمعنی ویرانه چهنگلیا انگشت کوچک که بعربی خنصر باشد این لغت از
زبان باشندگان قدیم پورب هم شنیده میشود اندکی جابی تا ملست
مثال یازده حرف دیگر که با ها و حطی متحد شده اند بیوتا بمعنی با عشت

باعث بر تقلیع ثوب شدن یوسی انچه از شیر گاو ماده یا هر چه مثل آن
بعد زائیدن درست نمایند کیا بمعنی چه حرف استفهام کیاره بمعنی
یازده در میان بمعنی عضو جیبورا بمعنی میان جیبوی بمعنی مو و هیداتو
بمعنی اشانه نیورا بمعنی راسه و بعضی یادحق را در آن ها کنند شنوا
نام هند و بعضی هوام سوداس یا بسلوت هم خوانند هر چند غلط است
چون سوای هندوان در زبان مسلمانان اهل حرفه از قبیل سنگ
تراش نجبه هند و غیر آن نیز در شاهجهان آباد روانست داخل ارد
شد گویند صاحب لیاقتان فصیح که آشنا کتاب هستند حقیقی
ندارد یا هم از روی انصاف مثل صحیح نیست که احدی از وضیع و شریف
نفاست آن وقت تکلم در فقرات سی غایب میکند بلکه همه بر زبان
لشکر ادا میرانند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب ورزد
در دار العدالت نقد اردو دانان مأخوذ نیست همان هشتاد و هیچ
چه گست در دانه ذوم ... صاحب تمیز را
پوشیده نیست که هندوان سلیقه در رفتار و گفتار و هر کار که پوشاک
از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ مقام قول و فعل انها مناط اعتبار

نشوند شد باجماع جمعی که در شاهجهان آباد مبتلا شده و فرقه اند بعضی بسبب

مسلمانان رسیده و بمعنی مخصوص اند دو فرقه اول از گفتن و یاد کردن بمعنی

مهربانی و جابجا با بای مکسور و چاره سازی شد و با همت بلند متحد گشته

بمعنی مهمانی و دیگر بمعنی نیز الیکن مخصوص بدین کسانیست که اصل ایشان

از نجابت و جابجا بمعنی برادر خورد پدر یا بمعنی برادر بزرگ پدر و بابان

بمعنی برادر زاده و جامی زن برادر زاده و رباسی بمعنی خواهر زاده و موا با بخشش

و همت بلند بر دو یکی شده و وزارت نور شد و سبیل با همزه و اسمعیل

بمعنی خواهر زاده و جابجا باجوانمردی مکسور و یاد حق باقی و جوانمردی وا

بمعنی شوهر خواهر و دو برادران جا بمعنی دایه و دو برادران فاعل از رو

عروض بمعنی شیر او و قلیه علی العموم جمیع اقسام گوشت پخته و تنور و نبات

بمعنی برآوردن طعام از دیگچه در رکابی و کردگه در بندی ترجمه لفظ

بلند باشد بمعنی زننده که گویا گرانباری مفتوح و همزه مضموم و واو ت

نورکه بمعنی نیکو نهاده است بجای آدم سکنی سبزیان و سرد هتا بمعنی غذا

و برکت با بخشش و همت بلند با بخشش بکی کاشته مفتوح و فتحه

گرانباری و سکون نرحم بجای زاید تقی و شنا را بمعنی زرگر و سنبا

و نکسا بمعنی بر آمد و علی هذا القیاس چاره ندارند و در فقرهٔ ثانی هرار رار ار

دیگار و با وزن انگلیها با فتحهٔ پاکی طینت و تشدید کم و ماغی یا همت بلند

یکی شده و اقبال و بدیر را لالا گویند و معمول اینها آنست که بسیر وقت

صبح سلام بدهند کنند یا وقت خطاب تعظیم او ملحوظ دارند بلکه وقت

حرف زدن بسر پا باید چنان بر یکا یکان ظاهر شود که مخاطب از

نوادن کم رتبه انگلیس است و دیوار را کنده گویند کنده با کم و ماغی

مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با است بلند یکی شده

بمعنی دیوار باشد این الفاظ در استعمال کسانیست که اصل آنها از بلاد بیجا

بمعنی لانسو و اسن اماد و کلانو رسیاله و شو و سره و تر سرو رواد رنگ آباد

و سیالکوت و وزیرآباد و هیت لو ر و تی و سنگلمه و سلطان پور و میلان

و راهون و ... و در دکادی ما جهان و سلو دال و کپورتله علی الخصوص در اللان

مرید یا جه که دلال را دلال پی نشد بلنگر کشتی گویند و دستار را یک پاگ اسا

ست و نعید با کی طینت و هرگاه با کسی محکمه دستار خود را از سر بردا شته

در بغل بگیرند و صد ... بلند مثل ستم رر ... بلند کنند و بعجم چه ... طرفه نمایی

را تیر بسازند و بدانند که ازین تدبیر صاحب ما انگلیس را دوا ندیشه و چاره

پیدا خواهد شد مگی اینکه در دلش خواهد گذشت که هرگاه این عجایب شرم
از سر برهنه کردن خود نکرد محالست که حرمت من محفوظ خاطرش
باشد بعقیدت که بعد ساعتی دست بدستار من هم خواهد رسانید دوم
اینکه اینهم با وجود شگفته باشد که اگر بار از ریاستهای صاحب تعظیم شنید
فراهم شوند برهای از دست شان شکست اگر خواسته باشم که خاموش
و سر بگریبان استاده شوم دست درازی خواهند کرد و اگر یکدو کس را
بزنم سر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت و هرگاه این دو وسوسه
غول راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناه پیش یا مردم فروغ
نمیه اند کرده نزد شرفای شاهجهان آباد ظاهر کنند که مادران معلمها
وقت صبح پسران خود را از راه نصیحت میگویند که شما با هرکس که خواهید
بجنگید لیکن با دلال بچار است در زشت خواهید بود که انداند بلاها
هستند روزمره این فرقه هم در هندی کم از روزمره اهل خراسان
در فارسی نیست چنانچه نام دلالی از شاهجهان آباد به فیض آباد
وارد شده بود و فردای روز رود و خود برای دیدن خوشحال رای نام
جوهری می آید طرف ثانی لیاقت این مرد که اگر دلال بسیار پیشن بوده است

نبوده است دیده تواضع طعام از قسم حلوا و نخی کرد و وقت رخصت مهمانان

برای سه بار را رواه و بعد چند روز که باز وارد شاهجهان آباد شد یاران محله بر

جمع شده پرسیدند که خوشحال رای جو سری را هم دیده بودید معلوم نیست

به حال دار دیک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که گهسالی جو

کی مہمی باد مین ایسی تھی کہ ایسی کسی کی نہی ہو دودہی دودہی پر چیر

وچ جیبل دی سناری نہ تی مٹ و بیڑی کی نہ تو کنو اکنو ی کی

پودا ہو رنجی ہی ایسا کہ ایسا کوئی ہی نہ ہو سکا مجھی دیکھی تی بال بک

ہو کیا سو او سی لہری جہی جیسی اڈنی کو دی کہ حیال کی واسطی تو ریان

ہو بین ہول تو جا کی لاؤ مو او سکی اوتی اوتی تا کر دستان کی کا چر ان

سو پر دستی کا عنبار کسی دیا کہ جب تاب وہ اوتاری او سکی او تی تو ری سنہ

تو جنتا تو رست جنتا جو کری تان اوس نی ہی فوغر یا غزہ لوجان ہو رکھوا

ہو رہو تن ہوک و مہرستا او لی میر ہی اکی رکہہ دیا سنی لٹا کی کرولی

کر کی کہالہ مین سر جاتا ہوں سنکی ہجاری نی جا ربیبی کہسی میں سے

لدہ کی دہی کہ اسد الحمہ ہجاری لیکی سنہ وچ ڈالہی جانا

عبارت بگو امیست که از خوشحال رای تقه عده زخم خوشحالی گرفته واز

راه بمعنی جد از سی را با کم و ماغی با همت بلند یکی گشته مضموم و شجاعت را
با سطوت و حکمت را با یاد حطی مبدل گردد از فیض آباد هیچ آباد در آورد
این زبان اکثر جاهلان و عوام شهرست لیکن دلالان الف را با یاد حطی
یکی بدل کنند شبیه بقاعده اماله دو دی با دال نقطه مفتوح و سکون را
و دال نقطه با همت بلند یکی شده مکسور و یاد حطی باقی بزبان اهل روم بمعنی
آسمان و دوم دروازه باشد و جبرئیل عوض کمر بل است که در پوست بود دیگر با
حنفیه رواج دارد و دوم با وزارت مکسور و چاره ساز شده بمعنی در میان
باشد و سوم با تای تقیل شده بمعنی دکان و چهارم با وزارت مکسور و همت بلند ساکن
و زای نقطه و اقبال بمعنی چاره باشد اندر بمعنی در میان کنوا مشدید هم
بصورت وزارت بمعنی چاره او پیشتبید یا کی طینت بمعنی بر که از جمله علی ابا باشد
در فارسی دوم با وزارت مفتوح و دال نقطه شده و اقبال بمعنی کلان
و لکن اعتشدید کم و ماغی و زای تقیل بمعنی حجب کلان سوم با وزارت دو
و ریاست بمعنی دیگر و شیمی با شجاعت همان سخی با سطوت حتی با چاره بیار
با همت بلند یکی لبعته و یاد حطی یکی بمعنی شش لاو بمعنی بیار تا کر بمعنی تار
و نهایی کافران بمعنی زر و کلاه ابتدا با چاره بیاری مکسور تا نقطه شده و قبار

و اقبال بمعنی سفید لکت هر بمعنی بلاد مهاکال محنیس تورنی با رحم و وزارت دوستی
و با ثقیل دیا دحق بالی برای انتهای وقت رنگان حهتبالو با جوانمردی با همت
هنود های ثقیل هردو با همت بلند یکی گشته و اقبال و لشکرکشی و وزارت دوستی
بمعنی که با طعام آشنا لبید یا با خوردنی ها از قسم نواله و مقبول و غذاهای بر با
مثل نخود و غیره آشنا لبید چنانکه بمعنی خوب و بنده نیز از در اصطلاح نشان با لسان
بمعنی تو یعنی تو که ترجمه انت باشد با کاف تو ی هندی که در عبارت فارسی مقابل با
آن خود و کاف دماغی مکسور باشد مثلا من خود میروم کسی برود یا نرود یا بس
که میروم دیگری برود یا نرود ظاهر ست که ترجمه عبارت مذکور هندی غیر
از این نیست که من تو جا با سون کوئی جای یا نجای عزما عزم بمعنی کرم
و هیبا یعنی مانند انبار کی با اقبال مفتوح و کاف انباری شد و مکسور زیادتی
یکی بمعنی بیش و برکه دیا باریا ست مفتوح و کاف دماغی شد و با ها یکی شده بمعنی
چندگروال با کاف دماغی مفتوح و ریاست مضموم و وزارت نور و لشکری مکسور
و یاد حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون کردن نیز که با همت بلند مضموم
نفاست مشهور نیست و از فضل با همت بلند با نفاست یکی شد و رای ثقیل
بمعنی طلا باشد که هندی آب گویند که کی با کاف دماغی مفتوح و دال ثقیل

شد و متحد با همت بلند و کی در هندی بول همت بلند یعنی برآورده یعنی از کسب

برآورده و ادضابطه اینست که همت بلند در فارسی بعد فعل ماضی برای تمیز

می آید مانند این عبارت که سلاطین ذوالاحتشام جبه بر آستانش نهاده یعنی از

مدو شعور چنین کرده اند رسانیده هم تا زنده اند چنین خوانند کردیا برای

علاقه عبادت ما بعد آید مثل اینکه بیعت رستم فی الکیسه برآورده همت بخشید

و دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در زبان

هندیست و دی یعنی کی مثل اینکه فلانه کا بیتا او رفلانی کی بیتی و بجای

فلان دا بیتا او رفلانی دی بیتی گویند در ولایت دی یا باد حق کی قایم مقام

می باشد یعنی من دالتی جا با حا با بهجه دلالان در اصل جا برا باشد بمعنی

رفتن کتابت آن با جوانمردی مفتوح و اقبال بنغاست غنه و راز تقبیل

و اقبال باشد داینهار نکار را ز نکال و جبکال بزنکار هم گویند در هر سه صورت

حرف اول جوانمردی باشد یا زرزری با نون که شده و لفظ مذکور که در اصل

بوزن اسباب است بوزن جمار کرد و شکرف ز که نیز همین وزن دارد

شکرف با شجاعت بکسور با نغاست یکی شده و کراناری ساکن و راست

مفتوح و فقوت ساکن بوزن مسطر ادا سازند پس با تباع [illegible] این دقیقه

این زده حروف زبان هندی مشتاد و مخلف باشد هرچند اینها بجای لازم اصل
اند و قول شان غیر معتبر لیکن چون بعضی نا خوانده های شهر هم این الفاظ
از اینها شنیده بعضی حروف و حرکات مستعمل شدند و دیگر اردوی شان
درست باشد داخل اردو می گردد بخلاف الفاظی که در نقل حساب دلو
شد و مثال این هر دو لفظ یعنی زنگار بر وزن چهار و شنگرف بر وزن
شطرنج وصف در بستی اردوی شاهجهان آباد را ندیده است ولادت شگرف
زیرا که در شهر دیگر از صحبت والدین و دیگر باشند کان شهر لهجه زبان
اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و تاریخها خصوصیت تولد
شخص در آن شهر دارد چنیدوال کدا از بول بکسر چاره سازی علاوان
نقاست ساکن و دال ثقیل مضموم و وزارت دوستی و لشکر کشی بیاسکن
و گرانباری مفتوح و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و باست
ساکن بخشش و وزارت دوستی و لشکر کشی نام بازیچه کالمه لهو لیس
بانسلی سهری بیرانانه با الم داغی و اقبال و تای ثقیل با همت بلندی
شد و آخر و کم داغی مفتوح و تای ثقیل با همت بلند متحد گشته مفتوح
و وزارت مفتوح شد و لشکر کشی ساکن بانسلی یعنی بازوی که از آن

آسمان میخوانند و سپهری با بخشش با همت بلند و نفاست یکی شده
مفتوح و بخشش با همت بلند یکی گشته مکسور و یاء حطی باقی بدریا
مکسور و یاء حطی باقی رسم جانور کوچک پرداز بانو معنی نام کالی
بلی دلو دال خیز سیاه هندی و بلی حیز و دلو با دال ثقیل مکسور و گساری
مضموم و وزارت دوستی یعنی خط مستقیم که بر دیوارها با خیزرک تقلم باست
دیگران کشند حید و جهول اجاره ساری مفتوح . دولت شد دریا
ساکن و چاره ساری مکسور با همت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح
دوزارت مفتوح شد و لشکرکشی ساکن این نازچه در هندوستان
از ولایت آمده است لیکن نام فارسی دیگرست گهور گهندی
بلکه انباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوستی و باست
و کرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست ساکن و دال ثقیل مکسور
و یاء حطی یکی چوبی یعنی موشان و لندگی بضمه کشتی و اعلان نفاست
ساکن و دال ثقیل و یاء حطی یکی یعنی دم بریده سوکند خیال کدوکی
ودو نازیچه جوانان با اطفال صغیرست سوگند آتش و خیال خود دگردی و
با دال ثقیل مفتوح و کرانباری ساکن و دال ثقیل مضموم و و رت دستی

و درات مضموم قتیل و دال باقی حق باید گردد مکسور [illegible] دوستی و درات
بی تا انگشتر فارسی در رسیده است از ولایت انهم حیله حیله [illegible] و معنی
باشند در شهرهای دیگر هم مروجست برای اینکه اکثر نوجوانان لولی بست
برای سپاس محقق این شغله پیش میکنند لیکن اصل این جوانان
از شاهجهان آباد نیست اگر لذا مردم بولی بالاصل هم پیدا اند تعینست که از
باد کرده نیست دیگر یا جهان زیاد جاهای دیگر است چراکه زنگان مردم خوش
نشین یا از شاهجهان آباد یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند درین آباد یا
صورت اردو را صحیح پیدا اند مگر از بعضی حسرت متجر اند در اولاد شاهجهان باید
جای تامل نسبت آمد هم رسم اولاد مغل مغل با دختر هندوستانی خواه
گرفت یا انیز کسی را در خانه خواهد گذاشت و مسکن هم در ایشان خود خواهد
زنید درینصورت هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سده
خواهد بود پس تا وقتیکه زبان وا خواهد کرد دایه را آنا و مادر را آغاجان
و خواهر را باجی صاحب یا باجی جان یا آغاجان خواهد گفت بعین
طریق رفته رفته زبان انگولی یاد خواهد گرفت و خواجه محمد لیست کشمیری
همچنین که دختر هم که زنش باشنده [illegible] بگیرد [illegible] ازان

بوجود آید و جماعت او محل شبه باشند و محب [illegible] صاحب کشمیریها

سواد شهر [illegible] شده طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا از آن محفوظ نگاه دارد

حسن اتلکو دختران چه فتنه‌ها که برپا نکنند زاتلکو باز ریزی و اقبال

منقاست [illegible] گرانباری و لشکرکشی مخصوص و وزارت نوبستری و دختر

گویند که پدرش کشمیری و مادرش دهلی زاد باشد [illegible] این جرگه را پوربی

نامیده اند و این جماعت با وصف تولد در پورب پوربی [illegible] محول

در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوربیان [illegible] آنکه محول را آنکه [illegible] گویند و آنکه

[illegible] آنکه در شاهجهان آباد و لکهنو معنی چشم پوشیده نیست آنکه [illegible]

باطلبه دلالان شاهجهان آباد با این همه خرابی از هندوان شهرهای دیگر بالا

و مسلمانان هم فصیح‌تر اند از لهجه شان بود و باش شاهجهان آبادی نژاد

مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره از دو عبارت

از گویائی اهل اسلام است لیکن درین صنف هم اختلاف بسیار است

تمام شهر را فصیح نمیتوان گفت اما اینقدر هست که [illegible] زبان اکثر قاطبه

در حروف [illegible] از اعزه و شرفای بلاد دیگر اند و نیز هر کسی که دوکان

[illegible] در شاهجهان آباد هم کرده است پوشیده نیست که [illegible] تنقلیو

[illegible] که [illegible] پنهان کنار دست روی مرده اند [illegible] مرد تجا

[illegible] چنانچه خواب را بعضی [illegible] چهار [illegible]

[illegible] بود یا [illegible] غایب کنند [illegible] که از حروف [illegible]

[illegible] قطعه را [illegible] قدرت قطعه [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] دوست و تحقیق [illegible] قبل از این [illegible] قدرت و بعضی باشد [illegible]

[illegible] جمع [illegible] قدرت [illegible] گویند قبله را کیله و قطعه

[illegible] کردن [illegible] کشتی مفتوح و نفاست [illegible]

[illegible] بلند [illegible] شده و نفاست مفتوح [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] گویند [illegible] جوانمردی و وزارت دوستی و [illegible]

[illegible] بجای لایق و کافی [illegible] لایق و [illegible] بجای

[illegible] که بمعنی [illegible] باشد [illegible] بخشش [illegible] باد [illegible]

[illegible] دوستی و نفاست و اقبال بجای [illegible] دولت مفتوح [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] استعمال کنند و از [illegible] با اقبال [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] اقبال و همزه مکسور [illegible] حق [illegible] و نفاست

[illegible] فروش بجای [illegible] بمعنی [illegible]

از دوست بصیغه جمع هماری و متعلق با لفظ صیغه لشکری نیست ملکها اکثر بجای

تتمه جمع در استعمال شان باشد و جانوردا که اکثر صاحبان جنونی زنجیر تعبان

هم گویند جهاد رو سنجان را که صدای صدا باتین باید حق یکی فدنغاست

تغنه استعمال نمایند بانان و بجای رستنی سیهون نی و تلواران بجای تلواین

بمعنی شمشیرها و ملامان بجای ملاءمین و تهیان بجای تهین بمعنی بودند

لیکن سونت مثلا زبان نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو اینست

که مورتین بهی تهین اهل مخلیوره عورتان بهی تهیان میگویند و بجای میرے

تین و تیری تین و هماری تین و تمهاری تین و اوسکی تین و اسکی تین و او

تین و انکی تین که زبان از دوست و فصیحا بجای آن مجهی و تجهی و تین و تمین

و اوسی و اسی و اوسین و انسین را نگو گویند مجه تین و تجه تین و هم تین و تم

تین و اوس تین و اس تین و اون تین و ان تین و آپ تین و بجای میری

طرف و تیری طرف و هماری طرف و تمهاری طرف و اوسکی طرف و انکی طرف

و اوسکی طرف و اسکی طرف و انکی طرف مجه طرف و تجه طرف و هم طرف و تم طرف

و اون طرف و ان طرف و اوس طرف و اس طرف و آپ طرف گویند و سوای

این هم جاهای موقع کی باشد که علامت اضافت صیغه مؤنث است از نامیند تا بند

استعمال میشود بمعنی طرف و دلی کی طرف

گوشه‌ها میشود جابجا برادر خرد پدر و تا یا برادر کلان پدر را نامند و ...

بجای ... بجای تا بمعنی یک که برای انتها باشد ... ا

باعلان ... بمعنی بسته شده و در لفظ ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم

که ... با شهر مشهور است ... بمعنی استطرف است ... که ... میشود و ...

... اعلان عمارت گویند و ... بروزن منا بمعنی متوقف ...

بالکل صنعت و شیوه ریاست بجای ... که قسمت از نان ... و او ...

... بمعنی طرف ... بجای ... بمعنی چراغ ... بروزن ...

... بجای ... بمعنی باران است و ... بجای ... که بمعنی ... باشد و جائی

بجای ... بمعنی ... این لفظ را باشندگان شهر نو هم از خدمت ایشان

... و ... بجای ... و کهتایی بجای ...

... از زبان ... بزرگان قیصریان گوش ... است ...

... مطلع ... همین آفت ... که ... را ...

... دار الخلافه شده بود از ...

... جناب ... علیه الرحمه ...

سطور تفحص کردش را تم را بقدر خود خواست عدل یافته و مستعد شنیده شد که چرا از
دیدار جناب میرزا صاحب ممدوح را بنصیبه محروم می پسندی بود مرا از لذت جاودانی
خدمت روحانی که در کلام معجز نظام آنحضرت ثبت یافته بیداری چاره و بیاره
حظ را تا ش داده و جامه ململ دولا که پوشیده بستم با سرخ مانند سبو سر بر
گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم کتار بسیار
خوبی بکمر زده بودم با این هیأت بسواری فیل روانه خدمت سرا پا لطف
ایشان شدم چون بالای بامی که کیوارام بامید متصل مسجد جامع ساخته
میرزا صاحب کرده بود برآمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن کلاه
سفید و دوشاله ناسپالی رنگ بصورت سبوسه بر دوش گذاشته
نشسته اند بکمال ادب سلامی بر ایشان کردم از فرط عنایت و کثرت
مکارم اخلاق که شیوه ستوده بزرگان خدا پرست است بجواب سلام ملتفت
شده برخاستند و سر این بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند
عرض کردم که ابتدای سن صباسی تا اوایل ریعان او را اوایل ریعان
دی یلی الان اشتیاق مالا یطاق تقبیل عتبه عالیه مجددی بهاکه سالک عزیز
...ن سطر سو سیلی لهذا بیواسطه و وسیله حاضر شدم چون ارشاد شد که ای

کاہی کہون ہی بود و فعل بہی ہمچنین بہی اشخاص کی ساتہ بہ نوبت اند
مجانست رکہتی ہی عمده مقوله دیگر اینکه اولاد کشمیریان بیشتر میباشند و صحبت
شاہجہان آبادیان فصیح نصیب ایشان نگردیده ظاہر از دون نون غنه بسیار
رواج دارند و در مضاف و مضاف الیه کو زیاده میکنند بجاو بجای
در آید و سوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر کا با کم دماغی و اقبال
دریغ دارند اوس کی با کم دماغی زیاده حق باقی دریغ کرموت واسطه سازند
سماعی شده اور تیرا میا و برای ضمیر غایب کا او کی ضرورست چنانچه اوسکا
بیٹا اور اوسکی بیٹی گویند و ہمچنین زید کا بیٹا اور عمرو کی بیٹی کشاده مردی
فرزندان شکلت بجای کا و کی کو با کم دماغی بہ ورارت دوستی استعمال کنند
بہر حال در مقام حیدری سلسلی در میان مضاف و مضاف الیه ضرورست این
عمانیان در محلی که از رابط مستغنی ست نیز ہمین لفظ را بکار برند مثال
این بیانست کلام مرزا لطف علی پسر کاظم علی جہ سود اگر که روز رت مطلب
کسلی کہدین ایک بیٹی ہوتی ہی تو اوسکو ہاری فکر کی نہ بندین اہل
تو میں بہی میں کیا کروں چار پہر رات ماری اندیشی شیخ سعدی
گلستان تو ہم کہا تہ ہم نہ جلا صبح جبکو نمین بدہان بوا در آ

بروی جی جبلا وی تو کیا کرتی کلمهٔ فلان با علان بودن از جانش
بر می آمد و فریاد کردن را بمعنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد
برد فریاد کیا تی شکیفت یعنی فلانی نی نواب صاحب کی پاس میری
فریاد کیا تی و لفظ فلانی را به یاد حق باقی شکیفت بخلاف
اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای ذکر یاد حق یکی و در ذکر مونث
یاد حق باقی آرند مثلا فلانی شخص نی همین بیت عاجز لیا هی
یا فلانی هندی نی برا او دیهم بجا یا ای و بجای کر و نکا که ترجمه خواهم
کرده باشد جا بجا سون نزنا اور جا بجا هو نکا کرنا در استعمال انبوه باشد
نیست بجای نه که حرف نفیست بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت
که اسلام نیست کرنا جاهی و بجای باید کرد کرنا چاهی و همچنانکه فعل ماضی
و ترجمه رسیدن بزبان هندیست پوهنچا گویند صحت لفظ مذکور بضمه با
ضمه نیست با نقاست یکی شده و همت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال
سب و در روزمره فرزندان اهل خطه بضعه پاکی طینت و وزارت
دوستی و نقاست غنه و چاره سازی با همت بلند یکی شده و اقبال
لی اصل هند بمقام بجای ماضی با استعمال مصدر هم عبادت اینها

عبارت اینها باشد تا نخ ریختی لینا جاوی بجای لیا جاوی
یا دو ردی یا کهنا چاهی بجای کهنا چاهی و رهیدن بجای شنیدن
در فارسی و سمجها بجای شنا در شنیدی لفظ اجماعست مانند سکه
شما اشعار فلان شاعر قصیده اید یعنی شنیده اید یا اینکه مهره رقعه
کی غزل کوئی سمجهو نومین برسوں و در محله که سادات بارسه میکش
گزیده که جدا شده اند و نتایج فالبیت اشعار هم سانیده اند همیشه
ما بیچه آردو نازل میباشد کورا که با کم دماغی دو وزارت دار سعی
جمه را والف ست برای افاده مفعولیت می آید مانند کو در
عبارت کهین نی او سکو مارا یعنی مین اورا زدم کو بروزن تو نادرست
نو استعمال کنند میر معز مرحوم هم ضرورت کورا در لفظ غزلی ساخته
با وزارت نو قرار داده و دلیل برین که باعتقادش لفظ مذکور
حسین بوده سبب اینست که در مصرعی از غزل مذکور این لفظ
بمعنی کجاست آورده از استعمال نمودن آن مفعول لفظ مذکور را
چنان معلوم شود که با وزارت نو زبان قدما رسهر باشد یا نه
هر دو صورت صحیح باشد لیکن چون ... باز ارند از

بدولت پسنده باعث اشاعت زبانها مردم را بدنیت در اردو اهل
آباد است جهان شاه کنند ما فیض نیم کرده اند مخصوص اصل آورده
وطن در که ایشان کلمات از الا اند کرده ادا لفظ معنی از اند مستند فصاحت که
کرچی چه کلام است عبارت این اند میدانند بیکسو کون اکبر کور آمده بوجود
کتاب نگاه در کرده سر آن ما کلمات با کرده بولا نه بسوی محبه یا کمال اکبر سنی کوین
بوبا نادر نگر نام بد بامن بازی کمین الی مشت نامی بد او بیری دین
در تحقیق آید می کلام چه باشد ابن ترجمه که پی بجای دوستی درست و
ثقیف از آمده دارالخلافه قرب های شهر از صاحبان اکثر که محلات بعضی
اند یافته تربیت ثمره داده اعتنش اهل خصوصاً اند داشته شهر در
افغانان محله در چنانچه شوند متکلم غریبه عجیبه بالفاظ ایشان فرزندان
زوج است متکلم مادر و پدر میراث که چند لفظی اردو هستی وجود با
بمعنی است مکسور با پاکی طینت با هندوستان در که پاره مثل ولد
اصلی اعلاقی طینت پاکی نمک اند اصطلاح در باشد ولحیه مرغوب
کنند استعمال حیف بمعنی زیاده است بمعنی فارسی در که مثلی و گویند را عاشق
اگر است جای بجای ولی چیه بیجا نا دو هوا جای آنجا مرا

و نمکی کلامی طلال تحقیق شد محلات دیگر که بعضی از صحبت والدین زنان

مدنیه و بعضی زبان فرنیه آباد و بعضی زبان رنگ و بعضی زبان

سوداگران و بعضی زبان سیر شماد گرفته با روزمرهٔ اردو ضم نموده اند

تا گفتگوی آنها شبیه بجانوریست که چهره اش چهره ارنب باقی تمامش

بصورت خر باشد یا نصفش اسب و نصفش سگ و لطف دیگر اینکه چون

برای تلاش معاش بشهرهای دیگر روند و حدود شاه جهان آبادی قرار

دهند و اهل آن بلده الفاظ ایشان را سرمایه اردو و مأخوذ دانسته همه جا

خود را به صحبت این صاحبان یعنی ساکنان دهلی نرسیده اند دهقان بند

و لفظ [illegible] که از ایشان بشنوند در مجلس هندوستان زبان صرف کنند

یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی از دوستی بعرض رساند که این لفظ

لفظ اردو نیست چهره را سرخ و چشمان را تیز نموده بگویند که از زبان

همین گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ [illegible]

شاه جهان آباد هستند تا هر [illegible] از ایشان مصححی از دار الخلافه در [illegible]

ست این لفظ را بر زبان داشتند تنها همین بیچارگان مدعی توطن

شاه جهان آباد و گرد [illegible] اند گر اینهم در بند این مالیخولیا هستند [illegible]

برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیالکوت یا شهر دیگر وارد
شاهجهان آباد میشوند و زیاده از سه چهار ماه بابت شش ماه سکونت نمی
ورزند هر وقت که بوطن میروند بهمشهریان خود اینچنانی وجود در شاهجهان
آبادی دانسته زبان آنها میگیرند و عیب شان میکنند و بتکلم اینکه
خوش و دیگر و بعضی شنیدست در مجالس نشسته میگویند که در شاهجهان آباد
ما این لباس را کسی نمی‌پوشد و این لفظ را هم احدی بر زبان ندارد
و همچنین بر زبان ما انکه بعضی صاحبان ازین فرقه که هر وقت مرزا نجف خان
مرحوم در شاهجهان آباد بوده اند گاهی یکماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه
هم در شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از پرگنه دیگ
و دیگر شهرها ی برج و میوات باشند بسر برده اند لیکن مدت العمر
در لکهنو یا الهآباد یا سندیله یا مانکپور و ازین قبیل شهر یا قصبه
دیگر آباد بوده شب را روز کرده اند حالانکه در لکهنو دو چار شنوند
همین میگویند که در ممالک قدر ما مردم را کسی نمیداند و باشندگان اینجا
سخت بیرحم و بیمروت هستند بخلاف باشندگان شاهجهان آباد
مارا منشی که ما هر وقتی که در شهر خود دیدیم جای دیگر ندیده ایم

شنیده ایم و دیده ایم که خطاب اقدس الهی ما را کبد ام کناه از شهر ما آورده

در پوربت که نه زبان کسی اینجا درست است نه گفتگوی کسی با نگفتگوی

انسان شهر نشین و کوچه بکوچه سیده‌اند تفتیکه بیرونیان همین قدر

مدت قیام شاهجهان آبادی شده یا پسته راه روند فرقه اول

از گردش فلکی ولادت زبان هردو می اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند

که خود نیافته اند و خود را اردو دان مشهور کنند گویا ورارت دو

یا بفتحه یا دجه هردو بمعنی به کسر یادحق که ترجمه این باشد تلفظ در

آهیه از اهل پوربست هنر اند خلاصه اینکه طالب کمال نباید که الفاظ مذکور

یعنی گو باورست نوردیود به فتحه یادحق زبان ساکنان بعضی شهرها

قریب بدار الخلافه است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین

الفاظ در گوش داشته اند با وصف متولد شدن در شاهجهان آباد

تمیز در لفظ اردو و لفظ وطن والدین نکرده اند چون قرب آن تا

[illegible] دار الخلافه باشند صحبت اردوی باشند گمان آنها امتیاز [illegible]

جمیع شاهجهان آبادیان همه حکم دهقان دارند از اینجا تا سرهند

که فصاحت در دهلی هم بعضی جا هرکس بد به [illegible]

بعد بوده هر چه بامتحان راقم حروف رسیده بست امینست که هیچ محله خالی

از فصیحی نیست در بعضی جا و فصیح در بعضی جا سه و در بعضی جا چار و محصور

شاید که کدام محله خالی از آدم فصیح نیز باشد لیکن بیشتر چنین نیست پس حکم

با کثر ست نه بر اقل با مکانی که ذهن مجمع فصحا است قلعه مبارک باد ساست

در دو محله دیگر یکی بنگله فیدو رسه که از خانه میرزا اکبر شه خوان متوفی تا حویلی

اسمعیل خان صفدر جنگی و از انجا تا حویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه

بنت فرخ سیر بادشاه متصل محسوب است ملکه زد بعضی کابلی دروازه بیرون

آن نیز تا تکیه شاه خدا داد و از انطرف از حویلی نواب میر جنگ مرحوم و کبر

نواب سعادتخان بهادر برهان الملک جنت آرامگاه تا بهاباتک حبش خان

داخل آن باشد لیکن قدری در مقام تامست انچه نزدیک در آن گنجاو

منیست امینست که تا حویلی ملکه آفاق فصاحت از درون دیوار میلاد

از جنگی قبر تا ترکمان دروازه یکطرف و تا دهلی دروازه که دهلی دروازه

شهر است از دیگرطرف و تا چوک سعدالله خان طرف دیگر و حویلی

نواب امیرخان مرحوم و شاه میرخان که بخزانه مشهور است بر محله

دیگر ... اجمیر و دهلی دروازه بسبب این بیان بر هوشمند

بر هوشمندان خبیر روشن شده باشد که فصاحت اردو موقوف بر گفتگو
کسی در شاهجهان آباد نیست زیرا که فصاحت پاک بودن لفظ از سه
چیز است یکی تنافر حروف مثل نیران که بمعنی گوشت برآمده در فرج زنان
باشد یا انبد یا بمعنی آب از ظرف کلان در ظرف کوچک کردن دوم
غرابت یعنی استعمال لفظ نامانوس غیر متعارف مانند استعمال الفاظ اکثر
وبنگال و کوی در اردو روزی مرزا علی نقی محشر مقتول که خدا ایشان را
بیامرزد گفت که پانی انبیه لو زبان اردو است و پانی تای لو زبان پوربیان
حالا انصاف باید کرد که کدام یکی فصیح تر است از دیگری مرزا قتیل جواب
داد که پانی [illegible] لو فصیح است که گوش وضیع و شریف در شاهجهان آباد با آن
آشنا است و پانی تای لو را سوای اهل پورب کسی نمی فهمد یا شنا نمی کند پس
لفظی که مسموع اهل اردو نباشد در عبارت اردو آوردن از جهت
که غرابت دارد راه فصاحت غلط کردن است و کنکوه را که از قسم کاغذ
[illegible] است [illegible] نیز از همین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی در این اصطلاح
[illegible] بجای [illegible] از آن تعبیر که بسیار جاری میباشند فیض صحبت
اهل پورب است انبه لو هر چند دال ثقیل دارد و تنافر حروف [illegible]

لیکن از سبب کثرت استعمال فصیح شده و بعضی فصحا اینرا بل لو پیر گویند

مزار و مرحوم را در این سخن بخاطر رسید و مسکوت عنه ماند سیوم مخالفت قیاس

لغوی یعنی استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند کلمه بنگالیان

مقابل گفتگوی اردو بعضی بنگالیان هر وقت که هیچ فعل را بجا استاده می کنند

اگر نر اند پانچ هاتهی کهری هی بابا دیکهتی باقی در کهری هی میگویند و اگر ماده اند

پانچ هتهنی کهری هی و موافق قیاس لغت اینست که پانچ هاتهی کهری

بابا دیکهتی او ر پانچ هتهنیان کهری هین بابا دیکهتی باقی در اینجا مخالفت

قیاس اردو جهت ست یکی اینکه قیاس چنان میخواهد که صیغه مذکر

در ذکر فعل هر صیغه مونث در میان باشد فعل باشد در اینجا عکس آن

مذکور ست و دوم اینکه او کهری هر دو صیغه مفرد ست و هیچ فعل جمع را

نمیخواهند پس موافق قیاس پانچ هاتهی کهری هین بابا دیکهتی محقق

باشد در زبان اردو گو در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود ما را

کار با گفتگوی دار الخلافه ست و نیز لفظ کیا بمعنی چیست که در جمله

نیز ذکر کرده شود خلاف قیاس لغویست موافق قیاس چا یا چیا

... مقصد ششم آنکه باید اعتقاد کرد که در بیان فصاحت کلمه

فصاحت کلمه بود دیگر آنکه لفظ مفرد با معنی گویند مانند چاند و سورج

که معنی ماه و مهر باشد اکنون بیان کنیم فصاحت کلام را یعنی سخن

تمام شده و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلمات و آن

عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان آن خطا کند

یا بسرعت متکلم کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو عبارت اردو

کی میشه کچه اونچی کی اونچائی سی اونچی ہیں جیسی اونچی کی [illegible] کی

دہ بجلی طرح تڑپ تی اونچی ہی تم تو تو تو میں میں بچا کرتی ہو میں تو تمہار

ہات تیں دن میں ہی بیٹھی تمہا مجھی [illegible] شدہ میں [illegible]

دوم تعقید و آن لفظی بود و معنوی لفظی مراد از مقدم آوردن

الفاظی باشد که موخر آمدن آن را سزاوار است مثال آن آج اگلی

فیض آباد کو نہیں اہل ہیں اندی کی سا یہلی لوگ کہتی ہیں کہ کبھی وا کر

چنین گفته باشد فصیح میبود لوگ کہتی ہیں کہ صاحب اہل ہر اندی کی سا یہلی

سنت آج [illegible] دلکو کی یا چنین گفته شد لوگ کہتی ہیں کہ صاحب اہل

ہیں ہنر اندی کی بر کی آج فیض آباد کو کی و معنوی مشتمل بودن عبارت

بر تحلیل و قصه غیر مشهور و دیگر اشکالات مثال آن کاکل کنا [illegible]

بھی تو مجھی کبھی لگی کہ میری طرف دیکھی گا تو اندھا ہو جاویگا یعنی کہتا ہے

کالا ناگ ہوں جیسی وہ ڈستا کہ اسکے ڈسنے کا رنگ تو دیکھو کسطرح اترتا ہے

سو جاتا ہے جو کی باتیں ہی ہیں کی تلوار سی ہاتھی کی زینی پر کمر بندہی گل

دار ہی تک ہی میں جاتا کہ جیسے ہوں اور بات سوال کیا صدق جاوی ہوں

کی معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن زمرد کور میشود محبوبه طرف ثانی

را مار و دوپٹه سبز خود را رمز قرار داد معنی عبارت دوم اینکه جیته

قوسیت از زبان در ملک راجپوتان و بر یک کس نیز اطلاق آن

صحیح باشد و شمشیر معنی منیه بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگه

پسر راجپوت سورج مل جاتست که بعد فراغ از تماشای کشتی فیلان

بقصد سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود و ضربی از دست منیه

خورده هلاک شد و معنی عبارت سوم اینکه محبوبه منتظر سنجم آمده

بود که من آنرا فراموش کردم و تا وقت یاد آمدن آن طرف تا

حرکت از جا نکرد چگونه فرمان فراموشیها نشود توقف بود

رفتن از سبب آن صورت گرفت ما حاصل هر که کلامش از بیان مرتب

کما ینبغی منعا حد سیقه پاک بود فصیح نباشد در زبان جهان آباد متولد گردید

شود که گردیده باشد که تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطر نمیتواند
شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن از ولادت تکلم در دهلی بعید اگر دان
اعتماد در فصحای آنجا شده طبیعت وانهم چندان استحقاق ندارد که شخصی
جای دیگر قدم مجلو گاه وجید دهند و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد
بگیرد و در شهر بسیار صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه
بلند اگر ایجاد محاوره کند یا بلفظی تصرف شایسته بکار برد غالبا که قبول
کنند یا بعضی بپسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند بهر حال
حیثیت کسی که اهل [illegible] از عوام دهلی فصیح تر است آمدیم بر خواص چون ترجیح
اینها نیز غیر از ولادت در آن شهر بر وی ثابت میشود اگر تصرفش در لفظی
قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو [illegible] الفاظ اردو مقصود نیست
لهجه هم در آن شامل است که آن اصطلاح اردو باشد درین صورت
هر که لفظ و لهجه هر دو درست داشته باشد استاد کامل است بعضی
شاهجهان آبادیان صحبت لهجه دارند لیکن الفاظ شان صحیح نباشد
و بعضی بیرونیان الفاظ را به صحبت دهلویان درست کرده اند لهجه ندارند
لهجه عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم و گردش زبان او اگر نماید مثال آباد

الفاظ یو ولی و بجای و در عبارت داخل نکنند محالست که لهجه شهر خود می
از دست برود باشنده شهر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح آن بکند باید از
لهجه اصلی گریزش ناممکنست مثال باشنده دهلی لهجه تمن است ولی
کیا خبر که بیان کون کون رسا ای او بجای سیری بلا کس امیسی تیسی کا
دو شیا اور دو ری ولی بجای ای من اور کون کا فر لی سر لی کیا ای حسنی
شبوت جواو سلی لیواو تا رلوا و رشکان باند که جابک ننا و در عبارت
لهجه تن بجای لهجه و شبوت بجای ثابت و شکان بجای شکستن یا یاد می
یکی بعد که دماغ و جابک بجای کوزه بجا بست جواب لهجه سکم درست
بجالی نمیتوان گفت از نتیجه میشود که در صحتی زبان اشنایان الفاظ
شده و تامل در آن نکرد بجالی نیست که الفاظ اردو را در لهجه خود بجا
سازد که با اقبال مسموع شود و ترجمه رسیتها ای نیز از زبان او شده
یا نه مخفف بر آید نه مشدد حرف بلکه در میان مشدد و مخفف بر آید
و همچنین ترجمه جای شد و گر انبار ی یکبار المکسور گوید و سورا که
بعد ثابت ست لهجه ای بگوید هر چند را دو هم صحت دارد لیکن بجا
بجای بلو بمعنه سوای میگوید مثال بجای بار یو و دان بجهی اس بات

اس بات کی لکھا خبر کہ بیان کون کون رستا ہی جانی میری بلا کہ کس ایسی ہی
کا دوشنا اور بعد دوہی جاتی رہی ہی اور کون کافری بیریگیا ہی جسپر جو ہی
تاب ہو وہی یاد سکی شوق سی لیپو اتار لو اور تکمین باندہ کر گوری ہی تکا
دیگر لہجہ مخصوص اہل پنجاب ہست کہ ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ بر می آید
دفتر را دفتر بضمہ ترجم کو بند لیکہ این صاحبان را درین عبارت باید
کہ یاد بعضش مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ ناشش پنجابی شدہ
آمیا کرم از بسکہ میری جان اوپر ہی جی جا مبتا ہی کہ ہر کوچہ و بازار کی
دفتر دفتر انکی صنعت و ثنا بیان کروں اسی مقبول الٰہی خدمت امتی
نجات کا سبب ہی ہو کا ہی حرف متحرک را در ثلاثی مجرد ساکن نیز گوید
مانند این عبارت حسن اور حسین کی ایسی ہی ذات ہی کہ جنکی نعمر جدا
ستہری تہی اور باغ ارم اوکی علاسو نکالہ ہی قضا و قدر جو جا ہی
سو ہو وہی نانا جنہونکا محمد اور پدر مرتضی علی اور مادر فاطمہ جنکی پسر کا
منہ ہی جو اونسی برابر ہو وہی بعد لہجہ پور بیان علامتی چند ست
کہ آن شناختہ مشود یکی ادا کردن اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن ما
ہمین فتحہ را واقی فکافی دانند و محسین نجا بیخ یاد حق کسرہ ادشند

یکی همت بلند بالجبوری زیاده کنند چنانکه در مواقع تعجب اقبال بجای جی
ساکنت هم از زبان شان بر آید و بیشتر بجای الفاظ هندی الفاظ فارسی
مجمل آرند و بعضی جا بعد فتحه حرف اقبال در تلفظ ظاهر نمایند
با سکون کسره و بجای مخفف شده استعمال کنند مثال باشنده شاهجهان
که چند لفظ پوربی نیز در گفتگوی داخل کنند مثلی سنه تیرا چرباکی کل یار و
چوری چوری سند آسنی کی تنی بی معاش کرتی تھا حضرت مرتضی علی کی
منی اسنی انکھوسی دیکھا دلین آیا تھا کہ تجھ سی اکی ایک دست لگاؤن
لیکن پھر منی اپنا کہا بدی کیا تھا اور اصل تو یہ ہی کہ بجا جی تم ہر کی ہیاک
سو تمھاری پیشہ ننو لکا چاہتی ہو اور ہاتھ انکی تنہائی پا کی شاگرد ہوا چاہی
کوئی بیر یا ہی تیری ہر بات پر مت سنیا او سدن ہی رنگ کی پر تلی گرنیکہ
رکھنا نیز ہی لگام تھا کیا دار کا دودھ بانی بھی بلا کی کمال دیکھا پاہی مثال
پوربی اردو دان کہ ہرگز در کلامش لفظ پوربیہ نباشد و معہذا عبارت
را که شاهجهان آبادی و ریکن الفاظ پورب هم داخل نمود چه در زبان
اردو تمام گشته مثلی ہنسترہ جیونہ کی کل یاروسی چوری چوری سنیا
کی دختر کی ساتھ معاش کرتا تھا حضرت شاہ مرتضی علی صاحب کی قسم

صاحبکی جسم میں اپنی جھونپڑی دیکھتا دلمیں ایا تہاکہ ہی سی اپکی الکت دیا ہے
تھلاون لیکن بیچ میں لگا کہ باری کیا ستاؤن اصل تو یہ ہی کہ بجاجی تم ترے
میاں کہ ہو تمہاری پشت بھوتا جا ہے اور پشت انکی شرمیں بیلی تھلے
شاگرد ہو جاتی کوئی کیجا لایا تیری برابر میں میں اور سدن ہی کی
جھک پیری کو بجرن کو رکھتے ہیں کام بتا لیا الک کاشہ یا ہمیں ابا کی تھا
دلہا ہی ہوا زباشند کان ملک ما بین گنگا و جمنا یعنی فیروزآباد و شکوہ آباد
و اٹاوہ و غیر آن یعنی اردو را از زبان وانان یاد گرفته اند لیکن [illegible]
خاص شان امیست که ضمیر متکلم شان بعینه او از پس یعنی میں با مروت
بکسور و یاء حرف کی بر نفاست غنه یعنی من و ترجمه دررا که برای ظرفیت
در فارسی می آید شبیه بضمیر متکلم اردو دانسته و کسره که [illegible] جهل و ز
و جهی [illegible] مفتوح از زبان برآرند و گاه [illegible] تا نیا گویند و این را که با اقرار
مفتوح و یاء حرف ساکن بلفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه کهتی
مستعمل کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ما قبل یاء حرف ساکن را
ملیه مکسور می نه را مفتوح گویند عزیزی از اینجا [illegible] نسبت و هفت سال
در شاهجهان آباد تعلیم داشت بعد مدت هرگاه چون بوطن باز آمده بود

در نگاه برادران مثل هندوستان زبان ایشان تخصیص نموده در محلی
سیر میکرد و گفته‌ها از صحبت حرف زدن شنیداند تا آخر غلبه خودش نقل و حکا
شاهجهان آباد کی صحبت سید انشا یاران هم او را هندوستان برای
عالم تست خود را انتصابی کم خیال کرده روبروی او همه تن گوش
میشدند خلاصه روزی میگفت که ایک دن چار گھڑی دن رہی میں گھر
بیٹھا تھا کہ ایک آشنا تشریف لائے اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر
کریں میں نے کہا کہ بہت بہتر القصہ میں اوس کے ساتھ خراماں خراماں ہوا
تک گیا دیکھتا کیا ہوں کہ ایک بڑی بیگم ایک بانکی کے ساتھ کھڑی
اختلاط کر رہی تھیں میں نے دلمیں کہا کہ خدا خیر کرے کہ اس عرصے میں بھائی
کی قسم ہے کہ اون نے بھی میری طرف دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جس وقت
نگاہ اوس جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری لڑ گئی ہم نگاہ ہوئی اوس وقت
مجکو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہوا میں نے کہا کہ اری دل اس میں بہبود تیرا
ہونے کا بہتر یہی ہے کہ یہاں سے بہ پلکا جاسی والا کثر اور بہتر کی المومنین جعفر
ہو جائیگا ازینجا معلوم شد که وہ ہر ہو کا سوای کسرہ یا فتحہ یا دو حرف کہ آنرا
ہنوز حروف قبیل یاد حق کہ آنرا المسعود خوانند دیگر جا هم کسره را فتحه

را بضمه و کسره و ضمه را فتحه گفتن لهجه این بزرگان است این بیان که
نافع آن میتواند شد که شخص متولد شده در جای دیگر حکمت که لهجه بزرگان
از ولد احیا کرا باید داد که هر دو تصرف او مقبول خاطرها شود و هم قول او را
حجت دانند زیرا که هم سیدان آدم ذکی هر جا نظر به حاصل ساختن فن خود
نصف مطلب از تعیینات شرط دل نهادن بر آن باشد به جهت آنکه
را با وصف اینهمه بعد از کسب و هم از اهل زبان آموخته شعرای هند هم
در هندوستان شده اند و هم در عربی هم معقول و هم منقول بکار و الا مرتبت هر گاه
اینگونه علوم و فنون محنت و سعی بصعب بنیان است و چگونه اقرار
به درستی لهجه و زبان ایشان مثل لهجه و زبان دهلویان نکرده آید که جای
دیگر اتفاق ولادت افتد مگر وجود چهار شرط [illegible] یکی ثبوت والدین
شخص از خاک پاک دار الخلافه دوم میسر شدن صحبت [illegible] سوم
شغف از کسب تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع و روانی دست دیگر
از این شروط از بعد شرط اول اگر فوت شود حصول مرتبه لطافت صادق
ابطال دارد اما [illegible] و سه شرط باقی [illegible] بود و ذکر
مجبوری باشند که [illegible] دیگر ادا کردن لهجه [illegible]

کمل بزبان اردو نظر بکثرت است یعنی مافوق هیچ تحریر علمان باوجود اد
اردو بشبهه پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر است بلکه ممتنع الو
سطور چنین کس را که لهجه اردو و لغتش درست باشد و معلوم باشد هم
دیگر نمی‌باشد الا در جماعه که والدین ایشان از شاهجهان آباد
در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت یا از کشمیر و لهجه و لغت را
بکمال شیفتگی در خدمت فصحای اردو درست نموده اند و او هم
باید که در همنشینی طالبان باشد که قوت طبع باشند کاندر هر
در ایجاد و تقلید زیاده از دیگرانست اگر خواهند که مغل شوند
فارسی را بلهجه ادا می‌کنند که اهل ولایت به صحبت زبان و لهجه ایشان
دیده در غلط فهمی افتند همچنین در عربی عربها را می فریبند حالی
عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد انجا پوربی و پنجابی
و دکهنی و بوندیل کهندی و مارواری و برجی و بنگالی را که شمرد
و علی هذا القیاس قوت ایجاد تا بدین درجه که چند با زبان شیر
اختراع نموده اند بهم الحرف زنند که دیگران یعنی نا آشنایان
ملک زبانها متعجب شوند و ایجاد منحصر به زبان نیست اطفال

انفعال ... هم از بیجا و ... بنا ایجاد کنند این سلسله
... شهر ... است انقطاع آن سوای فقدان وجود نسلی
... نمایند ... آن ... اقدم ترتیب تا قیام قیل
محال مینماید مختصر که یکی از زبانهای جدید ... کرمانی
هیچ شهری نیست و آن برین نمط باشد که درمیان لفظ دو حرف
زیر زبری زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف نیمی
بجای زیر زبری فرع شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
دو حرفی از حروف حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید
آگاه کردن صاحبان شماست ازینکه درمیان دو حرف حرفی
از حروف نیمی داخل زیر زبری کرده میشود مثل این عبارت از ج
مند را جزی بزون خبرا ... زبری که بزی کزن ترا کری کهر ضرا
کنی ترک و ذل نزه اند و رون باقی فرع هم قیاس برین باید
کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن ... تا بین متوجه کنندی
تر ... جمع ... دیگر نیمی یعنی در میان ... و حرف یک
مثال ... تکلیف ... حکم ... علی این

زبان اینجا حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی شاه عالم بادشاه

غازی بعیست خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

... بعضی برانند که کلام شعرا در شعر

فصیح تر از کلام دیگران باشد و بعضی محققان برانکه در شعر اکثر

اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت قافیه مانع فصاحت میباشد

چنانچه میر محمد تقی میر سلمه الله القدیر که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است

سینه بر وزن مشی بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده

و همچنین سحاب بجای سحاب بمعنی حیران و ملک الشعرا زبان اردو

میرزا محمد رفیع متخلص بسودا در قصیده ولیک وجهه ... لفظ کتک را

بمعنی لشکر برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو

نیست در مقدمه حق بدست سعد الله گلشنه رمرتبه گوست که در

هر زبان مرتبه لفظه از انجمله در زبان ما رواز مرتبه دارد که مصرع اول

شنداوش ابنسته ، کاشن کهی اب ... کوشا بان کبهی کتک حیره دهلی

جهی بکتاب لفظه ... دماغی و تای ثقیل مفتوح و کو دماغی ساکن در اخر

تقطیع ... الفاظ ما رواز و معنی آن ... تا باشد ...

سند دیگر از نثر نعمت سکّا روازی موجود است که روزی در فیض آباد
با میرزاده احوال خود را عرض میکرد که معنی تو اهمان نشین سرون
نهی ستن مهسلی شرا کی جائیں کو مستن کنک مان رنبری و الوستن در ابر کر
ناس سوری والو و لفظ تهورا که معنی اندک آید بار ثقیل صحبت دارد
و همچنین تهوری که مونث آن باشد نیز را در تهور خلاف اردو بار یافت
بسته با گوری که معنی جنس سفید روشن مونث باشد قافیه کرده
ساق سیمین گو تیری دیکہ کی گوری گوری شرم سی شمع
جاتی ہی تھوری تھوری دریاور است دوستی بغیر تهمت نباید گفتن این
لفظ هم از قبیل تصرف این صاحبان است برای قافیه شعر خود والا
در اصل تهورا و تهوری باشد مثل [illegible] معنی درست که قافیه سازند یا شد
در اصل آن تهمت نباید [illegible] جرم است این صاحبان قافیه بات و مهتا
سازند تهمت باید از اختلاف جمهور در لفظ دو لند و لفظ اردو را
بیشتر صاحبان با راستی تقلیل نیز استعمال کنند مثلا لفظ بار ربا است لب دارند
از قبیل محقق ضعیف نسب کسانی باشد لفظ [illegible] تمام شعرا
جو ہندیہ بولتے ہیں سنت و این جا اسب هم رصعد [illegible] رت کہ [illegible] این

متحرص‌اند می‌دانند بعضی الفاظ را که خلاف زبان شهر ایشان است

برای ضرورت عمداً می‌آرند از راه بی‌خبری و قلیل تتبعی جواب این

آنکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب می‌دانند و لفظ بیگانه را نیز

عمداً می‌آرند لیکن مقلدشان که از جای دیگر باشد چه می‌داند که شاعر

اردو دان دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است زبان اردو است

یا زبان جای دیگر و عمداً از روی ضرورت در کلام خود جایز داشته

بنا بر ضرورت اجتهاد نموده بلکه بیچاره هرچه در شعرش خواند دیده آن را

اردوی پاکیزه خواهد فهمید و با یاران مباحثه بیجا خواهد کرد و آخر کار

پشیمان و خجل خواهد شد مثل ما مردم که هرچه در کلام مغل بچه می‌بینیم آن را

ا فارسی می‌دانیم گو بعضی الفاظ از زبان ترکی ایراد نموده باشد یا از

زبان دیگر از این گفتگوها عدم حفظ مرتبهٔ افصح اردو در سخن بعضی

یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب علیه الغفران میر محمد تقی صاحب

با وجودی که اکثر آن در محاوره مستعمل نمانده و کم‌تر اهل زبان در وقت تکلم از سبب

تولد در مستقل خلافه ذکر مقصود خاطر داعی اتم هست بلکه مرهون این

همانجا تمکین لفظ را معقول‌اند ترک کرده‌اند مثل مهی با مروت

بامروت نفس چه ماست کسو بجا چون نمی کنند نمی شاهجهان آباد بجا

بمعنی و بمعنی در شعرا بلفظ مستعمل میان آمده و بمعنی جا بجا

ایک کهول تو دیگر نیز سجن دلی و بمعنی محبوب لیکن سجن بمعنی

معشوق بمعنی اندک شاید ازین قبیل نبوده باشد که در کلام ساکنان

موجود است و اکثر جای دیگر بمعنی ببیند و بسا بجای دیگر بمعنی دیده

شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر اعیانی خواجه میر درد مرحوم

که بسا در مثنوی طبع زاد خود استعمال فرموده اند محتمل که خالی از علت نباشد

مانند نزوار که بر زبان بزرگ ایشان بجای ملوا جاری بود عرضکه با

نکنند همیشان ریخته از جاده حسن عیوب همین صاحبان نبوده اند ریخته

شد که لفظ ستی و ستی بجای سی و مجه دلکی پیری دلکی در کلام میرزا رفیع

بایسته بشود ستی و ستی در ابیات باید دید چنانچه بیت اول بنده اول

هم بالی میں کهول کمستی ایسا احوال :: زلفین خوبانکی پیری دلکی هو

میں جنجال در شد و دیگر چنانچه بیت ستی هم آمده و مجه عقلکی درین بیت

ما مشغله دست کرده الکون سی محبوبکی سپاہی سیم مسیحا نسیم

ای آه محمد دلکی سالها محبوبان جمع محبوب سوالکی مضاف الیه

این لفظ بقول فقیر کرامتی دارد با تتبع این مصرع شاهد مستی جا تار ها دل و نگه
محبوبان کی جال و اگر چنین گفته شود صحیح است یعنی زلف محبوبان بیوالی بر
باشتحان فقیر رسیده که صناعت تعلیم درست آدم هر شهر و ملک که آنجا در دانه
خودم مترادف اشاره همان کرده شد خصوصیت باشندگان شاهجهان آباد دارد
نصیب شگفته جای دیگر نیست میرزا اسعد فطرت که اعلم علمای ایران و شاعر
تعالیقدر آنجا بوده در هندوستان شب را بروز آورده مطلعش بزبان
ریخته اینست · از زلف سیاه تو بدل دهوم پری هی · در گلشن آئینه گهتا
جهوم پری هی · و بقول بعضی نه از روی کتاب در معنی لفظ توح دانی را
توح مارانی بسته · آواز انیان هندستان · توح انیان هندستان
توح درینجا منقولست که تا حیث آن بار حم و وزارت بود و چاره سازی
باشد و قریب باشخان اسید با اینهمه چون شیها با اهل هند و تجرد در علم موسیقی
و هندیک شعر درست در زبان اردو سر انجام ندهد گاهی که رخش طبعش
درین وادی دوید غبار خاطر سامعان گردیده اند دست · با سن یکی
بیتی اینست · دت پری عصا کیا و کال دیا اورد کیا · عماد الملک
وزیر که در هوبند آنکنند شنوده شده بود دریافتی که مسافر نا گشت در شهر

شهری از ملازمت بلباس ... وارد شد و بمنزل شخصی از بلندان

... بوده باشد بصیره ام طرفانی ... برخاست و ده روز

اقوام نمود تا ده روز در آن خانه اعزه عرب فراهم شدند احدی نشناخت

که هندیست در اصل صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را عو

باید کرد انصاف نه طلبست و ساده وان کشمیری که آدم هر شهر را بلباس و زبان و لهجه

او سعی و تکلم شده می فریبند و منصف اند کی کشمیری را که اینها زودتر شناخته نشوند

و بخوداری تمام میکردند دوم دهلی را که اینها ملک بمکاتب میروند و باشند کالان

هر شهر را شناختن ایشان ممتنع میگردد در مجلس عرب عرب و در مجلس ایرانی

ایرانی و در مجمع تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر باید

باشد که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا ساکنان

مغلپوره و اولاد سادات بارهه که در شاهجهان آباد بوجود آمده اند باید که

دهلوی باشند چنین نیست زیرا که دهلوی آنست که روزمره او شبیه بروز

مره باشند کالان شهر دیگر باشد همین که حرف میزند شناخته میشود بخلاف

اهل مغلپوره که گفتگوی شان مشابه بگفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال

سادات بارهه که کلام ایشان با برادران همشهری ما نسبت ... دهلوی

عبارت از اولاد کسانیست که شستگی زبان و نفاست طبع و موزونی لباس
و حسن نشست و برخاست و آراستگی خانه و فرش و اسباب بجا د نموده و پرورش
کرده ایشان باشد چه فرزند ایشان خواه در شاهجهان آباد خواه جای دیگر هم
بسر ما تعلیم یابند یعنی در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر بزرگ یا بزرگ
نسل ایشان دهلویست نسل جوانان لکهنو را کو در نگهد و لفظ مغایرت با دهلویان
دارند لیکن در دیگر صفات قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم تفحص
در بعضی جوانان یافته میشود همه را اینحال نیست بلکه درین شهر در محله محله است
بخلاف شاهجهان آباد و انکار این معنی از دانائی بعید است چرا که باشندگان
اینجا میدانند که ما در پورب سکونت داریم میشود که زبان بگذارد اینجا یاد بگیرم
از جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از شاهجهان آباد
آمده اند میکنند و دوم اینکه اشخاص جلیل القدر فصیح بیان بیشتر از دهلی جدا
مدتها است که بدرقه افلاس بیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند
لیکن لکهنو از جهت قرب شاهجهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
ست ترجیح دارد بنابر آن کثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه ایست که
حضران امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاهجهان آباد قیام دارند

تمام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحای لکهنو خیال
باید کرد و غیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از جای دیگر تشریف
آورده و در شهر سکونت ورزیده اند چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان
از دو جهت یکی اینکه یاد شاهجهان آباد میباشم مرلوح و یاوه که سیمادیم
همه صبح و روز مره دلیست دوم اینکه سواری اسپ و بانک و تیغ و تیراندازی
و تیره بازی آموخته و دانستن زبان اردو پیش ایشان قدر ندارد مثلی بعدا
سخت بعضی الفاظ دهلی را با الفاظ والدین و دیگر اقوام ضم نمودند تا هیجی
پیدا کردند و قصد تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطر شان ستمگن نگذشت
سوم اینکه پندارند و از گفتگوی ملوک و امرا و حواشی و حضار شان همچنین بیشتر
صحبتی که فقیه و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب و مغنی و صوفی در زمان
پیدا بوده در مجلس ایشان حاضر میشدند و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند
و در هر لفظی که اصطلاح جاری میکنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن
آن گزیر نباشد و زود تر مروج میشود و هر شخص فصیح بلیغ در صحبت ایشان
کمال میگیرد و اگر معنی را درست میگوید و پسند خاطر امیر و حکمای مجلس میشود
مباهات نزد امثال و اقران همه گران بر زبان می آرد و هر صاحب کمالی او

حرف زدن در خاطر میخاید که مبادا حرفی لغو از زبان من بر آید که موجب

رنجیدن دربی محبوب شود و همچنین بندش دست و دو و ضبط قبا و زیر جامه و بعض

هر چه بر رواج میاید رسیدن انها موقوف است مثل بکره که بمعنی شکره

نموده و فردوس آرامگاه است همچنین کلام بمعنی بلبل و کولر بمعنی تیر گز

فارسی و راج گویند و سفید سر بمعنی سرخاب حالا که این مقدمه به [illegible] تا باب

شد تصدیق قول راقم ضرور است و آن اینست که سر دفتر فصحای

خوش بیان و مقدمه الجیش بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربا

میدان براعت و مجدد قوانین لذاعت مصداق نور عین المعی

درین زمان ذات ملکی ملکات جناب عالیست که بعد از تقریر [illegible]

زبان اردو در هر فقره یاد از مقامات مقامات حریری میدهد احدی را

از فصحای ماضی و حال این طلاقت لسانی و تلمیع بیانی نبوده است

نیست هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس است

و گاهی ایهام و گاهی طباق است و تدبیج و وقتی محتمل الضدین محرر دعا

لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه ترتیب مینماید نواب نامدار

منظور که موجب بعضی قوانین این زبان است و ایجادش هم متعلق

همه قبول لیکن بنسبت قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت
چه نسبت باور نباید این وقت که پوشاک و کلام وقت عماد الملک سوای
این نبوده باشد که الا در شاهجهان آباد بسیار کم پوشاک مردم
اینجا را مقابل پوشاک مردانه لکهنو بکنیم یعنیه لباس باشد تا کاندیله
شامل و جنب پوشاک میرزایان ایران است که در اصل بر پوشاک
شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه اینجا روبروی پوشاک
زنانه اینجا حکم سرود زنان شهر فاو شادی فرزند و دختر خود میش سرود
میان غلام رسول دارد یا مقابله کپاروه سرخ با اطلس سرخ است
بحدا که مردان اینجا هر گاه باکلاه مردان اینجا بسنجید تنبک پوشیده معامله
گفتگوی لاله بهاری لال هم چنین است با قوت نطق نواب عماد الملک
از طرف نواب علاء الملک ساجی لاله بهاری لال تمهاری احوال نرسید
که هم سخت متاسف هوتی هین که حق تعالی نی اپنی عنایت سی تمام
بات او وصف کمالات کیا اور اوقات تمهاری نیکه احدی من الناس
حیف مسلمان که غرض لیکن او سکی برابر فرد انتها صاحب کمالات آشنا
نشنید تعجب هی کیا دمی باو وصف تمیز مقارالیه سی محروم رهی لعذرا

اسکا رحم و شفقت رہی ہم لوگ بھی تو اپنی جان سی بکری سوائی عید تک نہ کر
حلال نہیں کرتی اور بہی اشخاص صاف گرکی گوشت بری آدمیو کی
مطابخ میں بہجاتی ہیں آمد بازار میں بیچتی ہیں اگر تم بہی بازار سی لیکی کہاؤ
تو کیا مانع ہی — از طرف لالہ بہارا مل بمعہ بہ مرشد نمازی پریم
بات میں جیو کا مارن بد اور کہ نہی ہو سکتا و ناتو ہو رہی ہی برا سے رکہا ہمارا
کی بات ہی نیم لیا و ند لوگ ہو ہماری تو جو کوئی جوشی ہی ہو لی سی
ماد کیرتی تو اوسکی ہاتہ کا پانی بیو نا لکہ ہی ہماری بدی تا و ستارام جی
تہی اور تیرتی ہو لی بسری تی کہا ہن کہوری دسکی بات پر رکہ دیا تہا شو
بات مرکیا سو باباجی نی دیکہکر بہر ما یا نیوتی کی کہا لوہ کی لیا دسا
سحار روپی کس کی بہرتی کا دہون جہاں سکا دو کہدا و تاروں سو ہمسیر
ہماری کیا د شر سو بدتر و اسطی ہی دہرم جان سیدا کرن میں ہو مرتی ہو گ
لو جی کہوری انہی تی نہی سہال کہنا ل پری سوسی بڑا لہی کہر میں بابو
سا ہی نہ ہو کی بیہ گہٹ کی دال دہولی ادد کی دال ہو ر دہری ترکاریاں
سو اچار بہت کہکالڈو سو ر گوند کا پاپڑ جو چہو پرہی نو من بہرا ہو ین
کہا تو ن تب ہمکی کہو ہیں بہو ل جاو بہتی ملکوں ہو ان بسرتی ہی کہا ولی میں

گناولی مین ناوی شرح این عبارت همین که بهمت بلند و تشدید همت
بلند نانی مکسوره با دحق کی ونفاست عند لفظ بانه ها باشد بجای
انتصاحب دراردو به مرسد بغیر وزارت بمعنی پیر و مرشد با برادرات
عطف مهاری بامروت مفتوح با همت بلندیکی شده واقبال و ریاست
و با دحق کی بجای بماری در شاهجهان آباد مابین بمعنی در میان دربان
سادات بابه گذشت چوکای جی بمعنی جان بد ابادال ثقیل همان مرا
بمعنی کلان دو که بادولت و وزارت دوستی و کم دماغی با همت بلند
یکی شده بمعنی گناه باشد بور با همت بلند و وزارت دوستی و ریاست
بجای او بمعنی دیگر در فارسی کیاو نابجای کیا نا یعنی خوردن کما اختصار
مین نی کیا باشد بزبان فصیحان دهلی کمابت آن با مروت مفتوح
وکم دماغی مفتوح با همت بلندیکی گشته و تهاری بانزحم مفتوح متحد با همت
بلند واقبال و ریاست بمعنی تهاری دراردو کی با کم دماغی مکسور و یاد حق
یکی بجای کیا بمعنی چه برای استفهام در فارسی تم بانزحم مفتوح و مردت
ساکن بجای تم دارد و بمعنی شما در فرس کیاوند بمعنی خاوند بیوستی
بمعنی جوجی یعنی ماده موش و از جوجی تا جوشی تفاوت بهشت بلند

و شجاعت باشد مارگیری بمعنی مار ڈالی یعنی بکشد سو برهان بجای منابع

نوشیدن کتابت آن باباکی طینت و یای حق باقی و وزارت مدلیا

با همزه ممدود با نون و رای ثقیل با قبال و گجب بجای غضب ارند

مدی با یای حق تکی بمعنی کلان تعظیما ماده با همزه مضموم و وزارت

نور برادر کلان پدر سیالم نام بانیه او در با همزه مضموم بالفاست

یکی کشته بمعنی اوشان در فارسی تی بجای سی بمعنی از در فارسی

اردو
کبهی بهو نام جانور مشهور در هند دسکی باپ بمعنی پدر دختر باشد که در

بیتی کا باپ گویند و کی بجای کا در اضافت وقت خطاب باشد

مانند فلانا زید کا بیٹا هی اور فلانی زید کی بیٹی هی باباجی در

هندوان مراد از پدر زید باشد بهر حال باباکی طینت با همت بلند

یکی شده ور یاست ساکن بمعنی فرما یا نیوتی بکسر نون است زنی که هیچ

نزاید و کی با کم دماغی و یای حق تکی برای اضافت است یعنی ای فرزند

شنودن ازین کلام مراد قائل اظهار غضب بر مخاطب باشد زیرا که

معنی نیوتی کی ما ست که ازین حرکات زود است که از جهان گذران

در گذری و خان فی نام و نشان شوی که گویا مادرت نزاده است

و درست با معنی کدای دشمن عقل زده است کشته شوی و
مادر بی فرزند شود و اطلاق نیوتی بر باد در مخاطب بیش از کشته
شدن مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم
که آخر بعد تحصیل علم بمنصب فضیلت خواهد رسید لیکن با معنی نیو
کی با فرزند سپردن گفتن درست نباشد کو مال هر دو معنی واحد
و این عبارت در مال قریب بعبارت عربی است که در حالت غضب
بکسی ثکلتک امک گویند یعنی بگرید ترا اما در تواریخ بمعنی جا آمده
یعنی بعیره ها کادهون با کم دماغی و اقبال و دال ثقیل با همت بلند
یکی شده و وزارت نور و نفاست غنه بمعنی برآرم در فارسی با
عنیره ها با کی طینت مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و دال حی
یکی و سطورت مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا بود یعنی نوشیدن
و هر باد ال ثقیل با همت بلند متحد شده تبادحی یکی و ریاست ساکن
یعنی لسبا سیمان جمع جمع با چاره سازی و باد حی باقی و جوانمرد
ستمگر یعنی جبر کردن با کم دماغی و ریاست و باد حی باقی و نفاست
غنه بجای کیست با کم دماغی و باد حی باقی و نفاست غنه کم عنی بمعنی

یکدیگر با مروت و کرانبادی مفتوح و دولت با ساکن فهمی از انشرح صدر

عبد مجید یعنی حضور خوشش با سطوت و آ... یعنی خوشش با شجاعت

در آخر بهرا و دین بجای فرا و دین بیر بجای بهر یعنی باید و فرس نویس

ترکی نفاست مفتوح با وزارت مکسور و سطوت ساکن و زخم مضموم

با نفاست یکی شده و در اشتغال ساکن و کم دماغی و یاد حق باقی

بجای نمش و تکی بلکوان با وزارت دوستی و نفاست غنچه بجای بلکه

بیری با بخشش مکسور و سطوت ساکن و ریاست و یاد حق یکی

بجای سولی با فارسی کاسه با مقابل فارسی صفاهانیان و تحقیق

فرنسس فضلا و طلبه علوم یورب که تقلید لهجه شغل نیز مرکوز خاطر ایشان

باشد و بحسب شغل ... از میرزا صدرالدین محمد صفاهانی طاب ثراه

ماه بر فرما ظهور آن بود که تصنیف نادر دیده و فرهنگ نظر نموده بود

قدم که از حیات شعار خویش بگذرد حقیقت ست اما خوشی خاطر

بی مجالست دوستان کجا شعر بهار عمر ما قافیه دوست داران

صحبت بزد حضر از عمر جاودان تنها تنها نه که آدم بکار می آید خنده

بجا و با شعور می آمده باشد بندگی آدم همه اشغال و اختلاط

واضح است جناب سید انند که من مذهب صوفیانه دارم نمیدانم که هنود
چه قبح دارند و مسلمانان چه حسن برده بنده خداو نورچشم عارف اند
جهان کند زون مثل حباب نقش بر آب است آخر همه را رجوع بمبد
خواهد بود نزاع لفظی که زید به از عمرو است یا عمرو به از زید بیانه برادران
نوعی چه صرور سر زید بکردن عمرو [illegible] از لاله کمتا برشاد سری با هم
بیگانگان عاشر شود و ماه کلکلشت گلستون بهاری برد ختنه بیگانگی
[illegible] آن منبع عطوفت و احسان بیشتر چون برد عبادت ر
[illegible] از یاران چشم یاری داشتم خود غلط
[illegible] ستم بیگانگی امیدم از ایشان شکسته شد چون احوال
[illegible] چنین سبزه گردید دیگر م از دوستی کسی گشتن نجا
[illegible] ستم میکند و آنکه بیگانگانه کار بر زبون رانده
[illegible] مذهب است و بیگانگی تعصب ندارد
[illegible] مستی و النون که ندارد مارا چه غمی از دیانه
[illegible] با امیر المومنین علیه السلام که دوست را اعلام است و مرد
[illegible] بیگانگی با آدم خرد مانع کاری ندارد بیگانه همانا حقیقت

که ورد و سوره‌ای هم نیز سیدی اسعد قفلت هم از حال دو سوخت

نشاسی هم نشاها این تو رسم زمانه هست که شکایت از دوست کرده بود

تمام شد فارسی کتاب پریشان که در بیان کاشته‌ها نقوش سری با تسلم بود

حشر اینکه هم نشاها هم دو بار با همت بلند مفتوح و کرانباری و اتعال

بجای و کلام صرف میکرد بلکه تا این لفظ از زبانش برنمی آمد حرف رد ل

بر محال بود دشمنی بجای شما از راه مغل لغته و زحم پرداخته اما گفته سور

همت بلند را ظاهر نموده و چون بجای جان آورده و در داشته هم

قاعده پرداخته مرعبداسته شکسته شد بمعنی گسسته شد لغته و کشتن

بجای زدن استعمال کرده و لفظ رو دیده را شرم بمعنی بنده دیگی کی

شرم نزد او بوده و زبون بجای زبان هر باد ولیت رانده هم سلوک

زحم پرداخته و رزیده و همت بلند مختفی را مثل همت بلند با زرطاهر ساخته

و ایشون بجای ایشان اسم اشاره برای جماعه و عرضش مخاطب بوده

صوفی بدبست هست بجای صوفی بدبسته هستند گفته با ایشون بمعنی من

وان عبارت بمعنی صوفی بدبست هستم آورده و این بما سبق متعلق

مراد از اولست و سیاستی بمعنی میداشتند و بود بجای ندارند و از و

نمایند بجای از شما نماید است امیر المومنین را مفتوح ادا کرده

والیه السلام بکسره اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را غلام نت

معنی نموده است [illegible] نیستم ادا کرده و مرد خوب را بنده معنی مرد خوب نموده

ام و ندارد بجای ندارم مستعمل نموده و موه باور را رت نو بجای ماه و نو باور را

نو معنی ماه برسید معنی نه برسید بدانعقد بجای انعقد و غفلت بجای

غفلت و دوستونت بجای دوستانت تلفظ نموده و این تو بجای

اینکه [illegible] بجای این خود از میرزا کاظم اصفهانی قبله خیلی مشتاق خدمت

بودم اینوقت که شباب از درس و تدریس فارغ شده اند تحصیل که خبر هم

نخورده باشند و بعد از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشم

و اگر نمی باشند فردا بار بخدمت برسم منظور که ده دوازده روز اینجا هستم

چه عرض کنم که شلاک گرفتار دست ازین بازیار نمیدارد و الا خدمت زود

در خدمت آن [illegible] صفوی ملازمان را کرم میکردم چند شنبه که در شرح ارشادات

بخاطر داشتم و جواب آنها اندکی عسیر نماید بآسانی تمام از خدمت ایشان طرف

میشد وای وای اینجا قدر ملازمان را که میداند برابر یک سبزی فروش

هیچ نمیدانند مرا این اوقات [illegible] ندارید قبله بالولایت [illegible] از جهلی

سید الفرقان اری برہان لامیس از فصاحت بغیت آن یار آقند آ
شدنی یا بیولہ اشیون تا نخوک بوک لدیخن لبودی اری برہان الہ بی
بسبل برابد دستانرا نعم البدل بود من یا بن بصحبت گرمی شغل ابد بدیہ
ہمینکہ اولو سر بحون را شیعب بیان شعد اری برہان الامیس من فرادایم نستہ
کہ وی مالک زبین ہست اری برہان لامیس من طعام را خارج بجویم
وضید کی را سیخوا میتم یا اوشتہ ہست کہ زدکی و جمیع سلوک را اری
برہان لامیس ملک کل کافی بالہ با تیح دادی خواہد شد ازینکہ و برا شوق
سوی کتب معقول ہست اری برہان لامیس غنچہ خاطر اینکس کا بکلی
شگفتہ انشاء اللہ تعالی عظم شانہ و لا بحاط احسانہ اری برہان لامیس دیگر
چارچہ ہم انشاء اللہ تعالی از قسم شعر خواہد شدن شعر ہر جا در قلم امیدان
ہست گرمی صحبتی بیکمان شمع زبان شعر اوران بزم روشنست گفتگوی
شغل مولوی بانجام رسید مالا شرح کلام حضرت مولوی کوشش باید کرد
آری برہان لامیس با ہمزہ مفتوح و ریاست و یاد حق بکی و کوشش معموم
و دیانت ساکن و ہمت بلند و اقبال و قناعت و لشکر کشی و اقبال
و مزہ و یاد حق با ذوق و سطوت ساکن بجائی رہ بکار در کلام لالہ ملتا برشاد

دالّ یا مرکّب از اسم و حروف یا اسم و رابطه یا فعل و رابطه باشد
مثال آن زید سی یا ماهی سی مثال مرکّب از اسم و حرف بود مثال
مرکّب از اسم و رابطه زیدی یا بابا هتی ی مثال مرکّب از فعل و رابطه کیاهی
بوردیا ی نام مفرد در اردو مشکل و نام مرکّب را جمله گفته ایم و تمام را
بورا نیز ناقص یا کلمی می‌خوانیم همچنین خبر را خبر و انشا را تنوری یات و تحمید
یا سیف هوا و غیر یعنی را جنّا هوا مقرر کرده ایم دیگر معلوم است آتش باد
که عوام ترجمه لفظ را معنی گویند مثل نار که معنی آن آتش نشان دهند
یا آتش که معنی آن اگ هندی بیان کنند و نزد خواص دانایان
معنی عبارت از ماهیت چیزی بود چون تخت که دال بر ماهیت باشد
و اگر مجازاً اطلاق معنی بر ترجمه نیز نمایند مضایقه ندارد مثل اینکه معنی
تفاح سیب است یعنی چیزی را که در فارسی سیب می‌نامند در عربی تفاح نامند
آنچه در ذهن حاصل شود آنرا در عر
مفهوم گویند بلفظ بارد و نحوها باشد و آن یا نافع کلّیت غیر یا جزو بود
یا مشترک اوّل را جزئی و دوم را کلّی خوانند مثل زید یا عمرو و انسان
یا غیر حیثیت که تصوّر زید و عمرو شریک نمی‌تواند شد بخلاف

انسانی که بر زید و عمرو و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق آید و اعتبارات متغیر
نباشد مانند متصف شدن یک شخص بصفات متعدده چون فاضل و
خوش نویس و شاعر و منشی و طبیب و مهندس و صرفی و محاسب که
مصداق آن زید باشد یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که
زید همان یک زید است که از تعدد آینه‌ها عکس او متکثر گشته یا حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدده و در اوقات مختلفه چون حصول
عکسهای متعدد در یک مکان و در زمان واحد از جهت محاذی بودن
شخص است با آینه‌ها در آینه خانه و همچنین نقل یک بیضه در اوانی مختلفه
کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید و عمرو و بکر و خالد اند و همه افرادی
متشخص جدا جدا باشند نه مثل عکسهای متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد یکی بود چه جزئی متکثر نمیتواند شد و جزئی یا حقیقی بود یا اضافی
حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه اندر وی نسبت بکلی دیگر که از آن بالاتر
باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی باشد چون انسان که تحت حیوان است
و حیوان جزو او زیرا که اگر نفی حیوان کرده آید بر او نفی آن نیز بر انسان آید
شود ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان در

بسیار خیال بلکه فصحت و بلغت همان فصاحت و بلاغت
شما ایشان هسته یعنی شما یعنی آن عالیقدر دولتی مشتری بجای
شده یعنی حسن نقد اعتبار کردن واجبست ایشون بجای ایشان
یعنی شما خوک بوکه بجای خاک یا لسان زبانه مشغل و ابرون بجای ابدان
داوری بجای بوده هواو یعنی شماو کسی مشغل بجای هیچ مشغلی نمیده است
یعنی نمیدانم نخون در اصل یعنی سخن صحبت دارد لیکن جناب
از سبب بلوغ وطن بعض و راست نور نانیاید مکرده اند من و انیم
بجای من دانستم و وی بجای شما و زبون بجای زبان از جهت مغلقیت
شسته هست بجای نشسته است کپ زدگی بجای کپ چرا ام زدو
با بخشش مفتوح و لشکرکشی مکسور و کم دماغی ساکن برای ترقی
دلخانی ملله یعنی هرچه در دل اوست و مراد مولوی صاحب هرچه در دل
شماست باشد چرا که مخاطب را غایب ارشاد فرمانید دادی خواهد
بجای داده خواهد شد گشته معقول بفتح کسره اضافت و نیکن معنی
من ملیده بجای چربه انشاءالله تعالی خواهد شدن معنی انشاءالله خواهد
باوصف صحبت در اینجا صرف ندارد در عالم امکان بغیر کسره

عالم امکان بجای عالم امکان با مروت کسی [illegible] عالم [illegible]

و شعرا بیرون [illegible] و زبان شعرا بانفاست [illegible] بجای زبان شعرا اگر [illegible]

و فتح علو نسب و مروت بزم [illegible] از تصحیح بنای ضرورت از نقل

عجیب است که از زبانی بعضی اعزه که بسندیله رفته بودند محامد جناب مولوی

حیدر علی صاحب که اعلم علمای معقولیان هستند شنیده مشتاق ملازمت

ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی سفر سندیله اختیار نموده بتحصیل این دولت

عظمی پردازم از حسن اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی

تشریف به لکهنو آورده در [illegible] فرود آمده رساله عبد الرحمان جامی

قند پارسیت ورد [illegible] داعی راقم از وصول این نوید جانبخش

روز سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای رفع خود در تحسین [illegible]

قصیده غیر منقوط خود را که موسوم بطور الکلام و آخر آن مشتمل بر صنایع چند است

باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار سخن خواهد شد پیش ایشان

عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده [illegible] تحسین و آفرین

را تفویض بعض [illegible] سامعان [illegible] کردند چون احقر العباد [illegible] وقت

[illegible] تحصیل کتب درسیه منطق و حکمت [illegible] آورده بود و از مدتی

ولله الحمد که بسبب صحبت مجالست با دوستان فکر معاش و ضیق
کوچه تلاش عنان شوق را از این طرف برگردانید آنچه خوانده بودم بسبب
نمانده بود و ستوان سلاه شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت
ایشان جمل نتیجه نظر حفظ کردم و نیاز علیه گزارش نمودم که بگوش فقیر
رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و فارسی و هندی شعر میفرمایند
هر چند که این بنده را لیاقت آن کجاست که فرموده ملازمان عالی را
بفهمد لیکن اگر بقدر فهم این بی بصیرت چیزی تمنا و نثرها ارشاد شود
بعید از بنده نوازیها که شیوه بزرگانست نیست ارشاد شد که میرزا انسا
خان صاحب مرا است سیع باشد من در هر سه زبان مذکور چیزی موزون
ساختم لیکن چون آدم در زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
و احصائی که از لهجه ملک خود دارد از زبان ملک بنگاله ندارد برای این
التماس کرده می آید که هر چه از آن خاطر جمعیت اشعار هندیست گفتم آنچه
بهتر چیزی باید جو بند از فرط تلطف و کمال رافت قصیده که در همان
ایام از نتائج طبع بهشتی ایشان در نعت سرور کائنات موزون
شده بود تفویض صفحه راقم نمودند مطلع آن اینست حمله عرشی انشیا

روز قیامت ملیح خوانند کشیده حشر محرم [illegible] دیده

که چشم از نمکین ملیح مفری ندهم مت باو نمیرسد زنیکه مرغ عرش علای [illegible]

ملیح اهل مجلس حکم یک قطعه زعفرانی [illegible] عار رسید که مجمز

آن مدرسیت نموده باید کاری در جهان گذران باید گذاشت الحمد

که بعنایت ایزدی این مهم باسانی صورت تمامی پذیرفت در بیجا

افاده طالبان فن ایراد دو بیت از قصیده مذکور بعمل آمده

رسول حق کا محمد نبی خیر انام ای فخر کون و مکان تحیه او [illegible] درود و سلام

پی امر بکو بپی صلوا و سلموا تسلیما پی امتثال امر کا واجب ای مومنان مدام

بالجمله بعد چندی که همراه الماس علیخان بهادر وارد سند بلیه شدم و مکرر

سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافته مخمس را برایشان عرضه

دادم بسند خاطر مبارک پسند افتاد و همان لحظه نقل آن کرفتند سیاه

کردن کاغذ بنقل مذکور از جهت است که بعضی خردمندان این زمان دارند

که فضلا شعر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمیشوند و الا چه اند که

توجه برچه خوانند کویند و برچه بکویند بقیت که [illegible] از شعرا گفته شده و چند شعر

[illegible] که مثل قصیده کو [illegible] زبان بزرگان مثبت از انز محیط معانی و گنج [illegible]

و کیج به ... شعر گفته شده‌اند شاعری بی نسبت اصلی مخصص یا روح القدس

محبت نزد فصحا می‌باشد و شعرای ان فصاحت و بلاغت بلکه بد و صاحب

قصیده با این رقعب و سخن علمی چنین نافهمیده راه برده جای عجب

و از همه عجیبتر اینکه باعتقاد طلبه علوم جناب ایشان میرزا مستند به ... و

هم از اهل ایران یاد گرفته‌اند و زبان اردو هم در شاهجهان آباد آموخته

اند و چون حکمای یونان در علم موسیقی نیز که از اصلیت از اصول اربعه [illegible]

ریاضی است به کمال رسانیده بودند سوالا نام عشاق و عراق و حجاز [illegible]

و غیر آن مقام و گوشه‌های فارسی و سپهر و ... و سهام و ... و لت

و رام کلی و کمت و کنگلی و ... و شلهری و سوها و گوجری و کنده‌ها [illegible]

دنوری و بلاول و ایهاو دیوگری و دیگر راگ و راگنی‌ها مثل همین رانیها

صبح در حاشیه خیال دارند و گاه گاهی رو برو کدام خفاشی که از شاگردان

خاصیت شیه و خیال خوانده داد طلب میشوند قربان این شعور بلاگردان

این عقل باید رفت هرگاه در سرودن مضایقه نکردند در ساز زدن [illegible]

عیب نیست چند اهل ... که در و علما فرا هم آمده‌اند و از همه‌ها یکی جوری زند

و دیگری ساز کنی ... و یکی ساز در دست بگیرد و دیگری نغما [illegible]

و در میان چیزی که ال صاحب المجالس معنا شان [illegible]

[illegible] باشندی جالب احسن من بد بنا بهو [illegible]

که جناب مولانا با انهمه تحقیق و تفتیش ریخته زا بابت عفت و درستی [illegible]

ادا کنند مولوی عبید فرقان هم از فارسی زنبوری که گذشت استعمال نما

چه گناه کرده باشند همچنین گفتگوی زنان خانگی و کسبی شاهجهان آباد

مقابل زنان همجنس شان در لکهنو بعینه گفتگوی مرکاوتی [illegible] لیکن

مولوی اکرم الرحمان مشهور و ملقب بمیان تجی در جنب [illegible] جابجا بلکه

موتی خانم شاهجهان آباد دست بالا [illegible] غنیمی و بالی که باشنده

با زنان بری [illegible] بیگم یا اصطلاح خدمتگار [illegible] بادام [illegible]

ساکن آو با شاگرد فضل حسینخان علامه [illegible] از برای بیگم و موتی خانم

اری او سرمونڈی باندی تو اما جھونه کیون بولتی ہی الله کری تیری ::

بوٹی بوٹی اوپر والیان لیجاوین اوڑ جاہی تو جھنڈی خیلا ہمتی ہی بستیا

ناس کئی تیری دیکھری [illegible] کا کلا کیا ہمنی والی کہ عیسی کی مار [illegible]

ذری تیر نجی دیدی سی بیٹھی ہنائی کیا اشغلا و تما با ہی بہبن [illegible]

[illegible] کهری [illegible] عبارت برای بیگم بود کلام موتی خانم ای صاحب

اور [illegible] بندے ہندوؤں کے ہاتھ لکھی ہیں ایسی باتوں سے

بہت ہوگا اُن پر ناحق ہمیشہ دل ہی یہ بات جاتی تھی کہ ہمیشہ مالی میں عمر

پر تحمل کرنا [illegible] بکرین [illegible] مرد الاسجنت ما نتا ہمیں کیا جاتی ہی ایسی

کر تو توں ہی کیا حقیقت ہو سکتی ہے اس جدو کا کیا دوس ہی کرده خویش آید پیش

[illegible] از کنیز مولوی عبد الرحمان سید [illegible] صاحب [illegible] ہی جانت ہی جو

میں ہمیشہ ہی تھی رہوں [illegible] ہی یہاں اوشی [illegible] میں تو نہ بولیوں [illegible]

جس [illegible] ای [illegible] ہی اور [illegible] ہی اوہ قی [illegible] بابس

لی دیو میں توجتی ناہیں تیرت تہ جون ہم لی لی سوری تادلا تھو میں

تو بل جاؤں تمری پاس تمری ای آسری لی اوٹ رہوں تمراصد نا ماؤ

رہوں اور تہا ہم صاحب [illegible] تمہاں [illegible] بیان لی تو لی بات ہم

تہی ہی تو تو ابیا تیا [illegible] ہی سومیں [illegible] ری اب [illegible] ہی لی لی لی

مان [illegible] تہ سیدہم صاحب اور تہا ہم صاحب تم مان [illegible] رہیں

اور تم ادلا ترت [illegible] میں [illegible] بحث [illegible] شکو ہو ہی دیتی ناش

ناشد اروسہ ناتراین لی لتہم اور [illegible] چہد ہی تر ناہیں ناہیں بولموں

[illegible] لی ہوں [illegible] باشند [illegible] ملاقی بیگم [illegible] صاحب

تم توحید کی چاہ سو کسی دل میں ڈالی ہی تو دو بلادی

بڑتی تھی کالمعدوم تھی یا ہو گیا کہ کبھی صورت بن میں دیکھا تا کربلا

میں کتابیں لی دیتے ہوں وا یا کبھی تھا اشارتا سپاہیانہ کی طرح کمر

انہوں میں ہی بحلو تمحص علی کی نسبت انہوں میں شعر چلیو از سیر عقود

غیبی و بالی مراد از غیبی و بالی آنست که وقت تکلم بجای لشکر کشی و ریاست

همیشه غیرت و کمتر یاد حق از زبانش بر آمده باشد بیان صورت

سید محمد براینکه میانه رنگ کوتاه قد فربه گردن دراز کاشته بندش دستار

مطور بعضی قند ساز ان کهنه رنگش سبز یا اکری والا اکثر سفید کاهی گل رنج

هم در گوشه دستار میزنند و جامه مصطلح هندوستان نه جامه لغوی در بر

مبارک بسیار پاکیزه میباشد چون لباس بار یک ازین جهت که برای زنان

ستر رستا نمی پوشند رخت پوشالی ملازمان بعض ایشان اکثر کنده شست

لیکن قیمتی دو نیم و نیم رنگ نشان تمام در یک جامه صرف میشد و چولی

زیر ستان بالای آن دو شه اسنوله و داس بر زمین جاروب بکشد و سی

هم بود ندان مبارک سیمالند و پاپوش از سقرلات زردوز حاق وسط

بافتن شده از تارهای طلائی غیر خالص حالانکه میانت معلوم شد طرز کلام

یا مرشد الحمد للہ شریف آپ کی نوعنی یہ بات کہ تمہارا ساہی تمہو
اپنے حصے کی صحیح ہیں پاس حسب کی خوبی کی ہے
منشدہ ہو کے ہیں اور ہم معنی کو جو کچھ تو او سمجھے ہی ہے غلطی
عمہا مجھ سے سمجھی اور عجمی میں استاد میاں وغیرہ ہوئی اون پیچ توجہ شاہ
کمتر صاحب کی نہیں ہیں میاں الغو اور میاں ناجی اور میاں ناجی
اور میاں حاتم ہیں سب سے ہیں سعد اعظم السودا اور میں
میں حضرت خواجہ ہیں و عنبر صاحب بعد اغاہ منعقدہ جو ہی ہے استاد
دو عوگ نوسب معلی اور ان کی قدر کی کمی واقعی ہے جان تحقیق تسلیم
ہوئی اب ایسی ہی جیسی تھی ہیں ویسی ہی ساغر ہیں اور دعی ہیں
ہے اسی ہی کہ حقا ہی تحم ہے صحبت اثر سمجھا ہے کون ہیں میاں جعفر
ہیں شاعر کوئی انسی نوجی تو تمہا ایمان کسدن سعع کہتا تھا
اور عشقا بیادع کا کوئی ساکام ہی اور دوسی میاں مصطفی کہ مطلق شعر
نہیں کہتی اگر نوجی کہ صعب زید عمعا کی تعلیب تو دعا بیان کہو
تو اپنی شاگردو کو ہما ہے عشقی عمعی الی ہیں اور میاں جعفر کو د
اپنی عمعق بادیان اور شعبستا ہیں کہ جو حکم شاعنی ہیں نکلی

قدم علمہا ھی اونیں سیں انشا عاجان ہمای مینہ … دی تی ہ
بیٹیرا ہی بہم کہیں کوجانا ہی اسحبہ عورتیں شانیں نکلی منشا مطلع
جانجان صاحب کے عورتیں کی نام لکھتی تہ والد نے بہت زیادہ ایک اونیں
سبھی کہ سعادت باغ طماح کا بیٹا انوعی عصبکا اب کو جانتا ہی عکبیر
مخصوص ہی ایک قصا کیا ہی اوس شوبکا وعدیں نام علماہی عندیہ
کی بوعی اوسمیں باندہی ہی سیں حسن میں زمیں کیا ہی مجمید او
معلوم کو ہی کیہ سعوع تہاندیں منیع کی شنوی ہیں کہہ کہ بابساند
کانیں سمتی بس بعنا اور سکو شعیں کیوںکیں کہیں ساغی غوک علمنوادع
دعوی کی عندلیبی علعیں معذ تک معنی ہیں جعی وہانسی د اس
اوسباتی ہوی کیغی کو کیعی سی محالی ہوی سواس محاغی عکلیس نبی
ہی اوسکی توعیں میں قصا کیا ہی کوئی لوجھی کہ بیانی تنخابات عسائی
دانع سنعم عکلین بجا عا فعقجی بہاغی کا علہنی واعاسعی کا حیعانی واعا
نہا تو ایسا قاییں کیا نہیں ہوا اوعیں کھانی ہیں جو بہت مزاج میں عندی بار
سی اکیا ہی تو بخشی کی تہیں جو ع کتع عمتی انجانو کی ہی اس و اسطی کہ
ہمنی پر کومیو تکی ہوتین ہیاں تجلیع مشتاق ہون اویں اوکی ساتہ ایبا

اتباع شدہ تاکہ شعائے کند الیام تھی کہانی ہی رکی سسیی دوغی کیا غو

اوغ مجبوری انکا او مشغولی انکیا اوغ ملکوغی انکیا اوغ معذ ہوکی دی

کبھی کبھی ایسا ہو کمبخت میں اغی جاوں اوغ ایک کتاب بنائی ہی

اوسمیں عشہ ... ہوغی علمی ہی اوبع واعیان حسین اوبغ واعاجم

دوجنگی دھیون اندوع داغانیغ اوغ دوکانا سے کانا یکانا زناخی اعانی

دوست اوغ سنی میں جانبا کونسا غلط ہی کیس واسطی کہ عکس...

کانی وانی ہی غونڈہی یا غلطہ ماں ہیں اکیغ غوندی کو دیکھو تو ہی

مشہوغی اشعوغی کی بنائی ہوئی یادیں سند یا جلغا یا کلافی کی شواہ

میں شک ہی نہیں یغی عجب طبع کی توغ کہ فہم میں نہیں اتی لکذا غا

دم دادی کسی منع ہوجا ... یا سہاغ بیغ دمعناد وعسی صحغا مجنوند ا

اوغ ایسی ہی دیکھو تو ہی طبع کی سیغ میں سغیان علمی ہوکی اوغ جوغی

ہی انکلکھی کی جوتغون کی اوبغ اوغ انراغ کی بانکی ہی دیسی اوغ جو یا

ہی مجبو دالی مذاغ نمانموع دغاقوت اعانغاہ اوغ عند یان ہی

سعادتی

قوتی کی سواکہہ کا ایسی غبط ہی نہیں علکہتی ہی جیسی واغا ماغ سعاد

ہی واغاماغ منعادذی ناجادی محعم ناجاکہی تو سعادغی ماں گنوان

دی اور جابجا گر کے اور کانچ کی انگیا اور دوپٹا بہی کانچ کا

اور جوتی بہی کہتا ہوا اور پاجامہ بہی لی قضی دمڑی پانچ حال الله

کا دور ایسا کہ بہی تہا اور ناچی میں معشوق تہا نہ ستین نہ مین اور

نہ گاتی گاتی سامنے آکی دامن پسار کی تہا ایسی ہو رہی شعبدہ

کی سبب کہ دو کوڑی کی بیر اتکی ہاتہ سی کہانیکو جی نہیں چاہتا اور جب

ترچہی میں اوسکی پر ہاتہ مٹی کا اوسکی اور ہتہنی بہی ایسی بنی کہ لعود تہا

بجا اسکی کہا ہمنی منی کنی ہو سہا ہو سہا جو کچہ پیا ہو ای عجو عجب

خیت سعدا اور ہو اور ایس ہو رہی بیر انکو کہتم بہی جاتی

ہیں اور مرغ ایک ہمنی آدمی سی ہہتا کعبنی کو مستعد ہو جاتی ہیں

اور ہمنی بہی کہتی ہیں ایک عمدی دیکہ کر کہنی لگی غاغا جی تم کہاں سی

تشریف غاں مینی کہا کہ جوتی کی پاکی ہو رہی ہیں بہی کہنی لگی کہ تم

قصی کچہ ہو منی کہا کہ تم ہی آپ دیکہ کو دعوت کعوا غو قہقہن

قہقہن قہقہن قہقہن قہقہن قہقہن قہقہن اور ایک زمانا ہوا تہا

کہ ای پہیا مانی اور لی جمنی پالی نہیں کچہ انا غو عائی تو پہر دیکہا

مسنر جو عائی تو کچہ انا اکہنا اور تابکوں میں ایک آزار کہا۔

کہنے لگی ایسی کیا خاطع کہتی ہیں کہیو تو کہہ اوع سچی تھی اوع ناک
میں تھا اوع گنتی میں کتنی نیع تھا جو بھوعت ہے اما قوت کا ایسے
غیے
منگایا معنی ادعی بیاغ دی تھی اوع اس حسن دجاع بیع ا
شہع کی سیع اوستاکی نہ کہیا اوع بوعنا ہی تو سعتو غی بوعنا اوع مند
طبوعی بعضع کبھی نکالا اوع غوندتی ہی ایسی ٹہلتی کی کہ خفتو دلیہ کی یعنی
ہی بہک عنجای ساغی سعین باغ لسیلی کمین فاختہ جو غا اوع سی
کمین غاغ اوع لسیلی کعی ہیں طوطلکی قطب صاحب کے شہیدان کی ح او
دعو باغ کی حیران ہٹنے کی اوسکو بعا پا اوع ناچ سعتو غ سوا تہان ساع
طعف ناحی ناحی سیسن تنا کی غوبغو الغ ہٹنہ کیا ہیع ایک کی سیی د
مین سے ہی نکاغ لغ دمینی سعتو ع لی مشغاجا غ فغوس جو بمنی دسی تیاغ
فغوس مینی ہی دی اسطغح سی ایک بعغی میں ناغنہ کی بعکبہ سندعنہ ملی لمانگی
اوع تھی تھی اوسی عاغم کی ہیح دو تکی مینی ڈب بین سی نکاغی تو تب
تک مینی سی نکاغی اوع کسی باغ کی چیسی اوع کسی باغ کی نین
آتے تو تکلی تغلعی دمنی تکی کی یا وسیع کی حساب غبکی ادہی ہو س
غنو ندتکو جبہتی کی اوع ادعی میں تکنا کھتا سبھا عون کی لیا یا اوع

کسی سے خوداں کی کنا غمی دعجت لی داغی مچی جلوہ نافہ جو ہوا ہی تو بہ شا

ہی بعد باغ معنبر دلیتی ہیں ایک منفعنگی صاحب کا باغ تمام ہمیشہ ہی کہنا

مینا ہی کہ صحبتی ہیج اایک سعنی سی معنعت یعنی سلکتی ہی ایک عرعع کی دو شعر

نہ بند بکو ہی یاد ہیں یہ معنی تکواضت کیع لمعنی سی جب باغ لی جو دکھایا

تب جیکی سلیع انسانی نام اپنا محمد علیہ ہوا یا نہ و عیع ہی وصف اوس کیسو کا انہیہ

کو یعاغ نہ لیو یا کیوں تا راغ کا سعنا سعنش یہ جا انہو میں لیغ ہی کہو ابا

اوغ کوئی نہ رد خدا کا یہ سبی حقیقی نعیہ غہا ہی ئے اعتقاعاہ کو تو واحد ہا ان

لی بدی کا تو نہ عاد یمعیں دیساں ئے تی تو کی اوغ ہی سی تولدع لی نبات

قدمی اعلی جان ئے جیم جی دوست یہ کیع دیع سی ماع ئے جی جاکو تو سمجھ جو ان انہا

جی خدیع سو بہ اتما نا زان ئے داع داداع کو ہی بات بجان ئے داغ دعت کی

معنی خواہش میں ئے عمی عشب ابی کو نہ ہو آپ تا ملک ان ئے زی زمانی میں عمیم

وشکیع بسین سب دعی ہیں جو عشید کی شان بسین شکیع انہی خدا کا

لیحی ئے صاد صوغت کو نیوح ای نادان ئے صاد صد حشم وجاہ ی فقعہ سکی

بلو ہلا تعف بی خدا کا انشان ئے طور نا عم کو کہتی اچھا میں عاعم ی خدا

ہمان ئے عشق نیجی کی علیع سالہ نعہ فی فدا یا ع یہ تسمی دیاں ئے واقف ہ اعت

تصنیف کی صدائی ہمو ہے۔ کاتب تعمی ہی ہوں مشکیں آسان علم عازم ہی
ملے
عبادت تجربیکی نیم شفاہی یعنی جان بداں نوں بادان ہی بکھیجی با
داد واجب ہی سمجھوں بیج احسان ہے ہی ہدایت کی کھوجت و جو
کی یقین تھاہی منبع سمی جان۔ گفتگوی شاگرد لفضل حسین خان
علامہ باخدمتگار بادام سنگہ اس رئیس الاشقیا بادام سنگہ نے ایکو
تھے قب
کیا قرار دیا کہ روش و عطارفہ کی ساتہ دم نشاوی مار ماہی ادعوا
اسو سی کی اندیشہ محض ہو کی طوالت تقاریر سی جماع سلاطین
پریشان کرتا ہی زمانہ کا احوال عملی انکار شنی ہی یہ بات طبع عقل سلیم
اور ذہن مستقیم کی نزدیک استحسان نہیں رکہتی غایۃ ما فی الباب یہ کہ سفہا
وناقص کی اذہان قاصرہ میں مرتسم ہو کہ یہ شخص اپنی الفاظ اماثل میں برا
طلیق ذلیق اور لوذعی المعی لا نکل لسانہ فی الکلام ہی لو فرض و سلم
کہ کوئی اسکی ترہات پر فرط اخلاق سی راضی ہو اتو پہر ہی اسکی مبادا ست
کے
اون اشخاص منیع القدر کی ساتہ ہمونی کی راہ سے ، کی طرح سابقین
مساوی کی سبب ثابت نہو سکیگی۔ کلام شاگرد خان علامہ رئیس الاشقیا
سردار سید بخشان روش و عطارفہ ہر دو معنی سرداران عواقب اسو معنی انجام

هم الف نگار به درازی کفنک‌ها صماخ بسامعین بدیه گوش سامعان

انگار یعنی اتمام بسیار بغایة ما فی الباب یعنی سنهای مقصود سفرهای

دراقعین کم قدرتان دهقان ومنع اذهان قاصره ذهنهای کوتاه فهم

سقوسش اکفا و امثال همچشمان طلیق ذلیق یعنی تیز زبان جوش

زبان بود علی المعنی تیز رای لا لکل لسانه فی الکلام یعنی عاجز میشود

زبان او در کلام لو فرض وسلم یعنی اگر فرض کرده شود و تسلیم نموده

آید مزخرفات سخنان بیهوده را دمغی رد کننده منبع القدر یعنی بلند

مرتبه ماموئی ریاوه مثلثیست در علم هندسه که دران برهان ثابت شده که هر

مثلثی یعنی هر شکل سه خطی که دو ساق او برابر باشند شش طست که هر دو زاویه

او نیز برابر باشد یعنی چنانکه مقدمه مذکور یقینیست مثل هم مقدمه برابر است

بادام سکه با سرداران عالیشان یقینی میتوانند شد مگر خدمتگار با دام

باشد اگر جناب خانصاحب ممدوح یعنی صاحب الحسن اعنی صحیحین

صحیحین صحیحین که نه کمونه کبوا و کبوا و کنجین کاهی وسته هو باد ما نوها در

حنو هو او جنو لو حاجت کیا حنو که آت کو حنو من کنو رجو تیاری او ربی با

می تیار کره دام هنگه انکو انیو بکا حاجت من تیاری کما هی بی بارسی

باشد همچنان که مشهور باید تمام کرد بنا بر آنچه بیان کردیم مشهور بر جای

خود شوارع که خود سخن ایشان پیدا شد و در سخن کوهی رانکشت حی

آن هیچ صاحب بیعتی صاحب کتاب است اول با همت بلند مفتوح

ساکن و بخشش مفتوح و جواد حق ساکن الحن بکسر اقبال و بلاد حق یکی و

حمد اول مکسور یا و حق یکی و نفاست عند کمالیت که هیچ معنی نه دیگر

آواز خنده باشد کاف زمین برج باشد هر چند حکمت در زبان برج

نیست لیکن در حالت خنده این لفظ از حجره ساکنان برج با حکمت

می آید و چون خنده نرمی بکند الحن حصحص میشود و چون از بیم در بشکند

صحصحن میشود و این هر سه لفظ یعنی الحن و حصحص و تحصحن در حرکت و سکون

مثل یکدیگر اند و در حروف نیز با یکدیگر تفاوت از همدیگر دارند بعضی

حرف اول یکی همزه است و حرف اول دیگری حاء است و حرف اول

لفظ ثالث ... کلمه با کره باقی با همت بلند یکی شده و وزارت

و نفاست خنده و همت بلند او در منزل خنده

عند وزارت و اقبال و وزارت او از تمامی خنده فرق کند ...

مفتوح و نفاست ساکن و چاره ساری مفتوح و بخشش و باد حق یکی

منافات عنه بمعنی منهابات. گاهی بمعنی چرا دیت با دولت کمی معنی حق
یکی بوزن حم ساکن و همت بلند و وزارت دوستی بمعنی سبب مه با دو نا بخشش
و منارت دوستی بمعنی اولوری با فتح اقبال و سکون وزارت و فتح دیا
و همزه مکسوره با دحق باقی بمعنی دیگری چو معنی بود کتابت آن با حکمت
مفتوح و زحم و منارت دوستی حوالو باو زارت دوستی آبا و حتو بمان که
گذشت بو با وزارت دوستی همان معنی او جابت اما حتو بمعنی جابتا کسا تنها که
آبکو حتو بس کو با وزارت دوستی بمعنی که استغنا ما چو با حکمت مفتوح
و زحم مضموم بعینه وزارت و تلفظ بس با همت بلند مفتوح و با دحق ساکن
و نفاست عنه مجموع بمعنی هستند کنو رحجا با کم دماغی مضموم با نفاست یکی شده
دوزارت مفتوح و ریاست ساکن و جوانمردی دوزارت نور حطاب سرداری
بجای نو الصبا و خانقصا تماری بکسر زحم و همت بلند و اقبال و ریاست دره یاد
حق باقی او ریی با اقبال مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح
و همزه یاد حق باقی همان معنی او رتی با همت بلند و یاد حق باقی با آخشد
رتبو با وزارت دوستی همه آخر بجای انبا کسا نقیحه هرد و کم دماغی بمعنی عم و برز
جابتس بس بمعنی بمیاسند عربی بتشدید بخشش همان [illegible] بی زبان دنافقین

واقفی نیج مفتوح با تای مضموم و [illegible] ساکن و سکوت [illegible] دوستی

بمعنی مثل شما کدر [illegible] گویند باید [illegible] بمعنی با اصل کو [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بجای بنین معنی [illegible] کفته هم جانی با [illegible] مفتوح

[illegible] مفتوح بمعنی یاد السّتم چو [illegible] کو [illegible] با حکمت [illegible]

دوستی فلفا سیت [illegible] و ترجم و وزارت دوستی و اقبال [illegible] و علو نسب

[illegible] نور و کم دماغی و وزارت [illegible] و حکمت مفتوح و ترحم مضموم [illegible]

وزارت [illegible] با [illegible] وزارت [illegible] غنایم [illegible]

[illegible] خود باشد [illegible] علو نسب و [illegible] از جهت خنده بسیار [illegible]

[illegible] آمد و [illegible] مثل حکمت در هندی [illegible] بمعنی [illegible] که از [illegible]

[illegible] و روغن بریان کنند [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] راست [illegible] پوشیده [illegible] بود در [illegible] آن بی اختیار بودم

[illegible] ترجیح [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]

[illegible] با شد [illegible] میدان [illegible] است که [illegible]

[illegible] کلاش [illegible] زیرک [illegible]

[illegible] بود چون [illegible] از دوستان [illegible] صاحب [illegible]

و چونکه سنه خیریت امیر را صاحب نماز و روزه را به نیکی معتقد و مصلی بیا
کرده سبب که علما مردم کلانا شده‌اند ای عمرانی یوسف نه اخدای یعقوب را سمی
نکرده ایم مباحثه میکنند و دیگر آنکه هر کس برعم خود مسئله دیده خود را بنا نهند تشنه
دیگری میدانند و از راه نادانی العیب جو و امیر سد مثل قاصد احمد روزگار ما شنده
دمی الخ در مقصد بود که کتاب دوستی برای شخصی یا سوغاتی برده بود و بحسب اتفاق
آن بزرگ باز دو سه روز بخار حقیقی هم داشت بوقت رسیدن قاصد در گذشت آن
گفت زیرا که مرده آن حال را دیده گریخت و نزد صاحب کتاب آمد
ظاهر نمود که مین و تبو صاحب بنا ی کی بحال مین کهین اوشت کهن مهیب کهن
دو لوگ کهون بان انگریزی دهلی بدری تن حیوت بر دام ساتهه کو کرنا مین جگها
مین کهین بتو اسمو مین ده دو هوون لی یل کی بات هوین ی ٹهیک جو تر اوسا
یکبارگی مین اونکا قبر اسی تهورالال هی جو بی ده ما رند ی بهی تو دیکهه او سوسو کا
... مین سنگ مین تو بیال سا بسان این مثل پا بنهید کیسی
حمیت مسموم و نفاست ساکن تغلیبک مصیبت بجای اینچه دیده بوعده
و ولایت مشهور زیاد حرمتی ماکن و ترحم و ملک و عزت و دوستی معمول
... بجای بیلکی ... بجای بحال بخشش ... بیا کهین با کرد ما

باکم دماغی مفتوح با همت بلندیکی گشته و نفاست حال بمعنی کاهی او ... تا همه
اقبال با درایت یکی شده و زنای ثقیل با همت بلندیکی شده مفتوح و ترحم
بمعنی اوشتی ... زبان اردو ... هم را و نیت خیال با یکدیگر دو توکمان
با دولت و وزارت دوستی و نیمه و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن و مروت و اقبال و نفاست عنه بمعنی هر دو گوش انگری با اقبال مفتوح
با نفاست یکی شده و کرانیاری مضموم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی ...
دیگی با دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح و یاد حق ساکن بمعنی
معنی داده ... تن حقوق با بخشش و دولت ساکن و ریاست مفتوح
و یاد حق ساکن و ترحم مفتوح و نفاست ساکن و مفتوح هم مضایقه ندارد
... مکسور و ترحم ساکن و وزارت مفتوح و ترحم ساکن بمعنی ...
... با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت مفتوح
... و اقبال را ... و در میان دولت و سطوت در تلفظ و ...
... بلندیکی شده متقدم بر بخشش ... با همت بلندیکی گشته و ...
و اقبال و ترحم بمعنی ... دماغی و ...
نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست و اقبال ...

وباد جای تابی و نفاست عنده و جازه بسازی [illegible] بمعنی [illegible] جادوی [illegible]

و باد حق و اقبال و ترحم بمعنی شل یک [illegible] [illegible] جمع [illegible] تعمیم [illegible]

سوس با یکی هست کسره و تای ثقیل ساکن و بنابت و اقبال و مروت [illegible]

و سطوت و وزارت دوستی و سطوت بمعنی شکم بالفتح و دولت بمعنی [illegible]

دیگر با دولت و وزارت دوستی بهمزه و وزارت نور [illegible] و ترحم با همت

تمیز یکی است [illegible] مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن [illegible] [illegible]

و [illegible] ساکن و بخشش مفتوح و لشکرکشی و دولت مفتوح [illegible] [illegible]

دیگر و باغی مفتوح و باد حق ساکن بمعنی [illegible] و دست زور آورده [illegible]

سی نیک یکسر کشی و لشکرکشی و اقبال و تای ثقیل و بخشش مضموم با همت

یکی شده و وزارت بان [illegible] دیگر شود [illegible] حق ساکن و نفاست [illegible]

و باد حق یکی و تای ثقیل و باد حق یکی و دیگر [illegible] ساکن بمعنی [illegible] بر زمین

خوبی را و شای یکبار کسرتین با جای [illegible] مضموم با وزاره

و ریاست و اقبال و اقبال مضموم با وزارت [illegible] مضموط و تای [illegible]

بلند یکی [illegible] [illegible] بمعنی سر بر داشته و نفاست

مفتوح [illegible] و [illegible] [illegible] خوانند و باد حق و اقبال [illegible]

در ریاست مفتوح وکرانباری مفتوح و ریاست ترحم ساکن و همت بلند
مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست عنه بمعنی منی بر مین سیاند ای [illegible]
تو از بهر لاک هی با اقبال مضموم و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و [illegible]
و اقبال و نفاست عنه او ترحم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند [illegible] مفتوح
و ریاست ساکن و بهر وزن اهر و لشکرکشی و اقبال وکرانباری مکسوره
بلند مفتوح و یاد حق ساکن یعنی اوسان را حالت رنج بهم رسیده [illegible]
جو لی بود ار بدی سوی تو دیده [illegible] و هو یا جوانمردی و وزارت دوستی
[illegible] بیت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسوره و دولت مفتوح و اقبال
بر ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسوره و یاد حق ناقی و همت بلند
مضموم و وزارت دوستی و یاد [illegible] مکسور مبدل با همزه در تلفظ و ترحم و وزارت
و دوستی یا و وزارت ساکن [illegible] فتحه ترحم و دولت مکسوره و یاد حق یکی و کرم
ت بلندی کشته [illegible] بعد و اقبال و وزارت مفتوح و [illegible]
رت ساکن [illegible] مشتاق دیدار [illegible] دیده باید بود کا
[illegible] مفتوح و وزارت
[illegible] وکرانباری [illegible] حم و سطوت [illegible] مضموم

در بیان ... و یاء حق باقی و اقبال مضموم با درایت غیر ملفوظ و همت ملفوظ
و یاء حق باقی و نفاست غنه و پاکی طینت مفتوح و یاء ثقیل مضموم
و کرم و ناخن ساکن و مروت مفتوح و یاء حق ساکن و نفاست غنه و نوم
و خدمت دوستی و بخشش با همت بلند یکی شده و ما قبل اقبال و کرم ساکن
ساکن و یای ثقیل با همت بلند یکی گشته مفتوح و اقبال و ثقیل و
بخشش با همت بلند یکی شده مفتوح و اقبال یعنی آنکه من خود [illegible]
... هرگاه این گفتگوهای سامعه خراش که سوهان [illegible]
کلام فصحا برابر باشد ستوده شد که لباس در زبان باشند کان [illegible]
و کوباکی اهل لکهنو مساوی آید هرگاه [illegible] بوقوع انجامد مملکت که
فصاحت نواب عماد الملک برابر باشد تا حضرت جنابعالی سنجیده شود
چون تساوی گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک [illegible] ثابت
سوم همین قیاس مساوات شاهجهان آباد زبان با اردو
همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت پیر و مرشد
بیانی بدیع [illegible] السلاطین گشت هرگاه در مقام کمال خوش آمده [illegible]
تکرار [illegible] در علی الجمله [illegible] ام [illegible]

تا ببیند که داخل اند در زبان خوش تر نمی آید با ولی نعمت من در جمیع

... دان و گوهر از نشان بیارد یا از زبان آنجناب و انکه اول

... شاهجهان آباد کرده ام و در مقام مدت سخنی است بر بابک که از

... در این راه و در چاه شبه مغلطه و ندانند که این رنگ و بوی باز

همه از سارستان شاهجهان آباد است و این ترجیح به ترجیح آب و هوا

سرزمین لکهنو بر آب و هوا و سرزمین دهلی مقصود حسن بوده است بلکه

تنبیه است که از راه حماقت فصاحت و بلاغت را منحصر کرده اند

در شاهجهان آباد و ندانسته که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان

شان مشهور بار دوست سوای ... هندوستان که کتاب فصاحت

... چند امیر چند مصاحب ... چند کس ... چند ... قابل از ...

... و کسی هستند ... لفظی در ... استعمال یافت زبان اردو شد ...

شاهجهان آباد نمی باشد هرقدر که گفتگو کنند معتبر باشد

... باشند ... بیچاره چه تقصیر کرده اند که زبان شان معتبر

... شمرده شود ... زنده

گواهی انداخته ...

ومیلادات بدرجه یا وصف تولد دهلی صاحب اند و نشنیده چرا که از زبان پدر

و عمو و عمه و خاله و شوهر خاله و شوهر عمه وصف وطن نشنیده باشند کان

انجاد در شجاعت و سخاوت و سازش و دوری و آقا پرستی و شناوری با

خرک در افتادن و جاهلانه ولی او بانه روبروی او حروف زدن و از

فرط غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح الفاظ نگردیدن

و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان شهر را از قبیل آرایش

بدن و برخت باریک مشملی کوته و کناری بدسوم پنداشتن و در بندیش

دستار و رفتار و گفتار پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان

پای تخت را باعث انحراف از طریق نجابت انگاشتن شنیده باز آن

می‌شوند و خود را در هر چیز مشابه خود می‌دانند و از اینکه کسی بگوید که فلانی در

صحبت شاهجهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار بستن

و طرز وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمدالله

شهر زبان اند اندیده بسیار خوش می‌شوید [illegible] جهت امر [illegible]

شان [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بکنید لیکن [illegible]

آن حلوا که الان به اکمل [illegible] شان از لاهور و پیشاور و کابل [illegible] و
[illegible] تحفه آمده است خود ایشان کالدنیا و ما فیها [illegible] کرده است
و [illegible] را با آن به تشخیص [illegible] ملاحظه با اهالی و
خان کمتر [illegible] شده است از آنکه گفتن در بیت [illegible] جمع کننده صاحبان
[illegible] او هم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و هرزه نامیده است میران بوده و مورخ
[illegible] و جا نشسته دیگر دل و تبدیل را در برکت آباد کشته و نان خمیری خورده
و گوشت گاو و ماهی [illegible] بخورند و قریب دو صد حصه برای دیگر [illegible]
[illegible] پیاله برانداز [illegible] سایه غیر [illegible] که تمکین هندی آن [illegible]
[illegible] داشته باشند بالجمله همین کیفیت و دو نان خمیری که [illegible]
باشند و بعد تناول کردن طعام [illegible] دست امیران [illegible] و [illegible]
[illegible] هندوستان بر [illegible] و نسبت روپیه صرف [illegible] و تنها در خلوت
[illegible] میکنند [illegible] و لقمه که از دولت ایشان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] قوا

انچه منفردانیز تصدیق است لیکن اهل بلغمی را سلیقه نمیتوان ساخت با جمله

خیالات مخصوص بکسانیست که انها از قبیل جهت زرد و بوی شناک فهم گردند

ازمیده و باد و صنف اهل سلیقه نمیشند ترک تلاش نمانند پیروی اشخاص صاحب سلیقه

شعار خود ساخته پس راهی در خانه امرا بهم رسانیده در خلوت و جلوت

مصاحب و دمساز شان باشند و هر چه از ایشان در نظر اهل سلیقه نیکو نماید

از آن اجتناب ورزند و همه بسون احسان معترضان شوند مختصر اینکه اگر چنین

کسان نیز ملک ادراک و صاحب زبان مانند نیز باشند زیرا که اینها بانی بیان

زبان هستند و دیگران بمنزله شاگردان در خصوصیت کسی که در حسن تکلم یگانه

شد خواه ولادتش در دهلی اتفاق افتد خواه در دهی از پرگنه تو بند بل کمند با قصبه

از قصبات پورب لیکن معلش شرط است که نجیب باشد یعنی پدر و مادرش از دیگر

باشند و داخل فهمی گشت و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی ودیعت نهاده

دست قدرت کامل است چندان استبعاد ندارد که متاخران ... باد

ابر متقدمان شوند چیزها که در وقت متقدمین ایجاد شدنی صاحب

زبانه صدها ... هند جا بنجاه که چیزها از قسم عبارت و ...

لیکن کلام متاخران هم قابل الاختلاف است بعضی در ترجیح مذهب قدما
مصر شده مذهب ملی کسی را مجال گفتگو نیست و درین هم هیچ شک نیست
که دون متاخران از ما احسان متقدمان کم است زیرا که هر کار دست استاد
نمو میگفته میشود و هر که ثانی است بهره و رونق دهنده چیزهای ایجادی اوست چنانکه
کمان موجد جدید زیاده از موجد قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند
لباس مندرس و دور از قبول خاطرها باشد مثل زبان و پوشاک و حرکات
محبوبان لکهنو و کلام و لباس و ادای معشوقان دهلی و اصفهان و غیر آنها
که اهل لکهنو سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از اینجا رو داده خود با
کرده لیس درین چیزها مثل اینها شده و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن تکلم
و حرکات و نشستن و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان
ایشان است مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاهجهان آباد
آمده پس چه دلیل قوی بر فصاحت اهل موجود است یکی اینکه صاحبان
سلیقه ها گویند که سلیقه ها از پیشینیان شاهجهان آباد یافته است این نگویند که سلیقه
ما زیاده از یابندگان بکمال است و ضد
شاهجهان آباد است که صدای

بسیم جنسی
ن

السلام می‌رسید دیگر اینکه ساکنان لکهنو را استعمال [illegible] زبان نیز [illegible]

مثل صاحب سلیقه‌های لکهنو نیز نباشند از [illegible] دریافت توان کرد دیگر آنکه

تولد در لکهنو خود را دهلوی می‌نامند و سکنهٔ قدیم را [illegible] دیگر اینکه اگر کسی پرسید

که شما از ذات خود در لکهنو توجه داده اید یا وطن شما همین است خشم آلوده

دیده نگاه می‌کنند و گویند خدا نکند که ما از وطن اینجا باشیم شما کدام خبر ما را از اینجا

دریافته‌اید که وطن ما را می‌پرسید آیا لباس ما را لباس اهل پورب دیده اید

یا طرز تکلم خلاف شاه‌جهان‌آبادیان دیده اید اگر کدام لفظی خارج از اردو

شنیده باشید بی‌تکلف بگویید که بار دیگر بر زبان نیاریم دیگر آنکه

اگر طرف ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاوره خارج و بیرون است گویند که این

لفظ را فلان میرزا صاحب [illegible] شاه‌جهان‌آباد [illegible]

بود اکثر بر زبان داشتند یا فلان [illegible] که [illegible]

لفظ را استعمال می‌کرد از این مقالات [illegible]

تا اینکه کلام خود از فصحای دهلی [illegible] ترجیح [illegible]

همان [illegible] شاه‌جهان‌آباد

[illegible]

میشود و بر ساکنان لکهنو بیشتر از ساکنان فصیح دهلی که شمس در وی زیاده

نیست ملا مد لکهنوی باشد و خانه او فصاحت خانه ایست که در زمان شاهجهان

عین خانه عینیت خانه فصاحت خانه از آدم فصیح میشود نه اینکه خانه را بذات است

خود دخلی با فصاحت اگر ساکنان اسپتی و کاکوری در شاهجهان آباد از زمان

نوکری سکونت خواهند گزید آنها و اولاد آنها اهل پورب خواهند گفت و همچنین شاهجهان آبادی

را در پورب دلیوال و باید دلیلی هم که اهل پورب چو در زیادتی خاصه زیاده از آنها

گیرند خاصیت دلیوال پوربیها با دو زبان ثابت میشود سبب باشندگان پورب بسیار

باشد که علم را علم و علیم بکسر علو نسب و لشکرکشی یا نقطه بکسر علو نسب و لشکرکشی

یاد حق یا بی و بخشش کسید و عقل را کسر قدرت و طالب علم الطلب علم لسکون

لشکرکشی و فتحه بخشش بکسر علو نسب و لشکرکشی و سکون مروت با خالی عالم

بر زبان دارند و عرض ما از باشندگان لکهنو باشندگان شاهجهان آباد اند

که بعد از خرابی دار الخلافه در لکهنو سکن اختیار کرده اند و از باشندگان دهلی

کتابها را کمتر از شکسته لکهنو میدانیم باشندگان لاهور و کاکوری و انبر سرد و سرهند

هستند پس صورت ترجیح ساکنان لکهنو را نشد بلکه ترجیح

بعضی شاهجهان آبادیان را بر بعضی از

سبب بیش شدن فرق تعصب ملو و چند چیز ولیکن بعد لکهنو بجا و برده اند
اگر در شاهجهان آباد لکهنو نبود بهم رسید انجا هم قوت ایجادی خود را
ظاهر میکرد همین دلیل گفتگوی ایشان که مردی عقل و شایستگی و شوخی که زبان‌گیر
لکهنو از کارخانه غیب عنایت شده است زمان شاهجهان آباد نصیب نیست
با همین سبب که هر قدر که زن و مرد صاحب سلیقه شاهجهان آباد در لکهنو آمده اند
در شاهجهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز با حسد نیست دار الخلافه نزدیک
معقول نیست از این سبب که شاعری و مصاحب پیشه و لطیفه گو و نقله سنج و
قوال و مطرب و قصه خوان و غیره شهرها از دهلی آمده اند کدام کس را مجتمع
که عمارت بزرگان اجداد در لکهنو صد سال بگذشته باشد اگر هیچ عمارتی را
که صد سال پیش از این تعمیر پذیرفته باشد ... شاهجهان آباد بی‌کسند
ندیده‌ام مگر حویلی کسانیکه در وقت حکومت جدا جدا یکی از بزرگان شان
چند روز حکومت ... داشته و عمارتی برای بودن خود درست نموده
و جای ... لکن بزرگان ... باشند خود از اصل اینها
از کجا بوده ... هم بدنمی کنند که بنده خدای لکهنو ... جا کرده اند آباد
والله ... آباد و ... خود ... هستند در و ...

در وقتیکه پادشاه جمجاه هندوستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مقر خلافت
ساخته باشند و امرای عالیقدر پیش با مصاحبان و دیگر ساران فصیح و بلیغ خود
نیز آنجا روند و دیگر هر مرد صاحب کمالی که افصح دهلی باشد نیز از سبب ضرورت
اظهار فن خود پیش قدردان عازم آن شهر گردد تا آنکه احدی از زمرهٔ قبیل دانشمندان
در آنجا نماند سوای بعضی گوشه گزینان توکل پیشه و در قلعه شاهجهان آباد و تمام
شهر است گر گویند بعضی بیگمان بدنهاد داخل شوند و جابجا سران سکه
و کنند اسکه شهر کاسکه کهنه و راحت به جبرت سکه برگمان و بعاکسکه مرواله
آن کلام در وقتی باید کرد که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در اله آباد
سکنی اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع پوشاک و سر
و ادای محبوبان که درین شهر است در شاهجهان آباد نیست گشتنی میشوند چرا که هیچ
میرزا بدیع الزمان که از شاهجهان آباد باله آباد رفته است بر چند اسکه جوره
که از بیشتر روشنی پاکلاهی ما جوانان به دهلی رسیده است مانند روشنی آفتاب
ثابت و محتاج به دلیل نیست موضح آنکه آنچه دهلویان را در لکهنو در زیر سایه
عنایت خدا بتعالی میسر است در شاهجهان آباد در خواب هم نمی بینند از کجا
ببینند که غلام قادر شقی بصارت ... معارض شعر و آفتاب اقبال سلطان

راکه از غایت ظلمت کرد چون کمال هر صاحب سلیقه از قسم ایجاد پوشاک و غیر آن
در وقت تونگری ظاهر میشود و شاهجهان آبادیان در شهر خود بیشتر محتاج نان
شبینه و کسرها ان میخورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب جاه و ثروت اند
در بحالت سلیقه دهلویان که در لکهنو می‌باشند چگونه زیاده از سلیقه دهلویان که در شاهجهان آباد
اند نباشد و قید صاحب تولادت شخص در شاهجهان آباد برای اینهم ضروری است
که هر شهر را زبانیست مخصوص آن شهر هر کسیکه در آنجا متولد میشود زبان آن شهر حرف
میزند مثلا لاهوری لهجه پنجاب با الفاظ آنجا ادا میکند و بنگالی الفاظ بنگالی بر زبان
دارد و همچنین پوربیان هندی و مارواری و میواتی و دکنی زبان ملک خود را خوب
میدانند و در میان اولاد هر شخصی از پیها اصلا فرق کرده نمیشود مانند بافندگان
لکهنو که از گفتگوی خرد و بزرگ ایشان اصالت پورب میبارد خواه تمام
جمله را زبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاهجهان آبادیان بعضی الفاظ
وطن خود را ترک نمایند همچنین کلام باشنده هر شهر دلالت کند بر متولد و منشأ
او بخلاف باشندگان دهلی که بعضی پاره کابل در تکلم نشان میدهند و بعضی در دراز
پنجاب بر روی سامع کشایند و بعضی مخاطب از لهجه سران پوربی جانشسته
و بعضی حصه از بوی گلاب کاکوری مدبایع خاطر ان میباشند و بعضی با الفاظ رونق

ریخته بود زیستر ما بهمچشمی نصیب اهل سماع ساختند یعنی زبان اردو حرف
نزنند و چنین به قلم عقل راقم سراسیمه است که زبان شاهجهان آباد که در زمانهٔ ما آن
بگوییم نمیدانیم کنایست با لاهوری یا پوربی یا غیر آن زیرا که ولادت این صاحبان
که در شاهجهان آباد در زبانهای مختلف سخن میگویند و حضرت دهلی که بعد ظهور وارد
هر جا ساعد با اهل تقید سلیقه و فهم این همه دان چنین معلوم میشود غالب که درست
باشد که زبان شاهجهان آباد زبان اشخاص قابل صاحب منشه و بازاریس
گویا این زبان بری بکره کلام اهل حرفه از مسلمانان به گفتگوی شهدا و الفاظ خدم
و جمیع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب دیگر و اصل همین جماعت باشد
این جمع هر جا که رسد اولاد ایشان دلوال گفته شوند و محله ایشان محلهٔ دهلیوالان
اهل دهلی و اگر تمام شهر را فرا گیرند آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این
حضرات و جمیع شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو باشند [illegible]
مرشدآباد و عظیم آباد بزعم خود خود را اردودان و شهر خود را اردو دانسته از آنکه
شاهجهان آبادیان بقدر یک محله در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب
مهابت جنگ علیخان معروف میرن و شهامت جنگ قاسم خان عالیجاه همین قدر در مرشدآباد
زیاده و اهل لکهنو بعد دیگر اشخاص شاهجهان آبادی از این نسبت بهره برند

در لکهنؤ از سبب قرب تمام شاهجهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده
و این شهر مثل شاهجهان آباد شده است لکهنؤ نمانده است پوشیده نماند که در
وقت شجاع الدوله بعضی منصبداران و چندی از نقالان که بندی بها
گویند و دو سه مغنی و دو سه سپاهی و یکی دو ملکه و دو سه زنان بازاری و دوازده مرثیه
خوان و یکی دو مسخره ی شش و بچه در فیض آباد از شاهجهان آباد رسیده
رفته بودند چراکه در آن وقت نحو دو برهم خورده هزار روپیه از دهلی حرکت نمی‌شد
نمیکردند و در وقت نواب وزیر که خود را با کسی مناسبت با آنها جمع شده بودند
تمام مغلپوره و بادلپوره آنجا بود سوای این بابتها از بحث خارج اند از این جهت
که بابت آنها در هر شهر که می باشند خواه در دهلی خواه در بلاد دکن خواه در بلاد
بنگاله خواه در شهرهای پنجاب همه یک وضع و یک زبان می باشند آنچه گوید
راه رفتن و خود را بسیار بعدین و هر سوخت اند کرد ادا کردن شعار عادت ایشان
است چنانچه بماری بکری را بمارا بکرا گویند مثل افغانان که در شهر شاهجهان آباد
و زلف و علیل و اوچی گفتن ایشان مبدل نشود و دو نواب قاسم علی خان
بعضی دو نواب وزیر مرحوم مستعد وقت حضرت پیر و مرشد
... این جدید ... تهذیب و تحقیق الفاظ و ملاحظه ...

بنا حسب عدم دخالت بلاغت و لطیفه گویی هند را سخن و شگفتگی بهتر و ایجاد
چیزهای نو بسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت تحکیم لیسند
خاک ملکوت ناظر نیست و مدار دیر سخن و لطیفه میرسند و دیگر اشخاص سابق
بالکل از دم و هم طبق با نواب میران بودند رای بخشنودی نو رسیده شده از جهت
بلکه بشهرهای دیگر رفته مرجح شاهجهان آباد است زیرا که فصحا و بلغا و شعرا
که جان اشهر باشند درین شهر مجتمع اند پس شاهجهان آباد حکم قالب بی جان
دارد و لکهنو جان اوست و جان را بر آن تن بر قالب ترجیح است اینهم در اصل فصیح
شاهجهان آباد گروه میشود چرا که شاهجهان آباد با جان و قالب است پس قابل
ست جانش اینجا آورده اند و قالب در آنجا گذاشته اند مانند ترجیح دم طاوس
در زیبایی بر طاوس ظاهر است که طاوس تمام بهیئت مجموعی را مانند که دم
هر دو را داخل باشد در خصوصیت بزرگی دم ثابت نشود مانند ثابت بود
در زیبایی چه بر کل مجنسه لکهنو اگر حالا شاهجهان آباد میگویند نه جان بود
اگر به از شاهجهان آباد گویند می رسید چه این ترجیح از قبیل ترجیح همان زنان
و زیبا تر بودن دم طاوس از طاوس است دیگر از فصیحان محمد تقی خان
موتمن الدوله برادر نجم الدوله و افتخار الدوله نواب میرزا علی خان

و نمودار سطوت حکمت لطیف کو بیان بعض شمس کا و زبان [illegible] یکی از [illegible]

صحبت ایشان از سبب مصروف بودن بجای شی جمع بودند دیگر مانع

و در را [illegible] دیگر مذا ریع در [illegible] حرف زدن کو [illegible] شعر [illegible]

شدن [illegible] خارج از [illegible] آورده و دیگر [illegible] الله [illegible]

و [illegible] شیرین [illegible] اعتقاد الدوله [illegible] صاحب [illegible]

قوتی اور کئی بمعنی حواس اور کئی تمہاری لڑکی ہی کبھی [illegible] جلتکی یعنی

بہی [illegible] سیج بولوکی اور [illegible] کافور ہوجاوا اور [illegible] ہوجاوا اور [illegible]

جیا چھوڑ دوا اور معاف کرو اور دال فی عین [illegible] ہوجی اور [illegible]

اور [illegible] ہوجی اور دفع ذکان ہوجائی اور اور طرف متوجہ ہوجی [illegible]

دی اور کہتو ہیں گھر چھوڑ دون اور [illegible] تو [illegible] شکوا کرون بمعنی [illegible]

مرتا ہون اور جی دیتا ہون [illegible] اور قوتا ہون [illegible] ہوتا ہون اور [illegible]

[illegible] رتا ہون [illegible] ہون اور عشق [illegible] یعنی عاشق ہون [illegible]

معنی [illegible] احتیاط [illegible]

ہمہ معنی [illegible] شد [illegible] اور آب [illegible] کی معنی [illegible]

ہلاک ہوتے مر انکی حیا جاتی ہی اور انکے من تمہاری ذرا ہی پانی ہنسن ہنسی پڑی
تھیا سو آپ بھی بہت بزرگ ہیں اور صاحب دل ہیں او عجب مقصود
او ظرفہ معجون ہیں او رزق جانتے ہیں اور بڑی صاحب شوق ہو اور عقل
کی تو یہاں سو بہوا انکی کیا بات ہی او کشتا بات کو بھی ہو او عقل چیز کہ
ہمیشہ مردان بباید او عقل بڑی کہ بس او جو لی کر ہوئی او عقل بی بتر
سمجہ او کیون نہ ہو او بد بتر باشد بسیر ٹون شود از ان پرہیز لی نرجانیا
اور آپ بھی [illegible] ارسطو سی کم نہیں اور امنی اپنی سمجھ ہی اور تھوڑی سی عقل
ہی ہوا یعنی تو بہتر ہی اور دل آدمی سو اور دانگی ٹوٹی ہو اور زور بیٹھی
اور کوئی زور خدا کی بندی ہو اور اپنی وقت کی لال بوجھکر ہو اور دا
وہ خطا اور انکی بھی صدقی ہو جاتی اور زمان اس فہمید کی اور لیا جو
ہم [illegible] حیا احمق ہستید عجب ذات شریف ہو اور اتنی ہی آدمی
اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کی خوبیان بھری گئی ہیں اور سب برا
تم بڑی چشم ہیں اور آپ کی بہت بہت امید ہی اور یہی کیا ہم خدا
آپ کو بہت سا سلامت رکھی رہی [illegible] بد ذات ہو اور تم بھی بہشت و
ہو یا بہت [illegible] آدمی ہو اور معلوم ہیں تم لوگ ہو او لیے دست

ہو اور کہو تو سہی کیا ہوا اور کوئی مصیبت ہو یا قہر ہو یا ستم ہو یا تنبیہ چہ شد
میں رہی اور آپ تحمل کیا رکھتے ہیں اور آپ ہیں کون او نیست گذشتہ بود
یعنی بہت خوب آدمی ہو پر یہ نکلے نام محمد فاضل جائی استعمال کنند کہ شخصی
مشہور در پیشہ باشد و شعور در کار خود نداشتہ باشد انکو نیلی ندہم یا من نکتہ
این شکل و رقعای نقشہ شود کہ شخصی دعوی امری کند کہ ازان ہیچ نشانی پیدا
باشد ہم ایسی نہیں بولتی اور ایسی آتی ہو اور ہماری پاس نہ آئی اور کہاں چلی
آتی ہو اور صاحبکو بستی بلا پایی ادرخور باشد کہ ہر کرم کیا اور یہ جانکیسا نکلا
ام کہیں رستا تو نہیں بھول گئی اور گھر کیہہ جائی اور آپ کا گھر کہاں ہے
اور ہمیں تو صاحبکو نہیں بھجا سا عبارت از شکوہ و اظہار اشتیاق با دوست وقت
ملاقات باشد گھر کی مرغی دال برابر در جائی گویند کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست
یا غلام یا دیگر یا ملازم صاحب لیاقت خود ندانند و وصف دیگری کنند و زر
خرچ کردہ کار از انہا بگیرد ہزارون یا بیکرون یا لاکھون یا کروڑون بی نقط
سنا او نکا یعنی بہت سی گالیان دونا اصل و نسل اور دادا وا اور کیا تو جتا
او نکا کہنا اور کیا بات ہی یون ہی چہدی اور کیا خوب اور یہ جوشن جو
نباشد بہت چھوٹی اور سجان نہ اور زنا اور یہ بہولی طلا ملتفت جگہ بہ بی

ہی تھا یہ من لدن کہا کہ ہے اور کہیں نظر نکلی جای اور خدا سلامت رکھی اور

آپ کی کیا جلالی لو اور رحمت خدا کی اور شاباش اور آفرین صد آفرین اور

بارک اللہ اور ایسی ہی یا تو یسی تو مقبول ہوئی سو اور اللہ اکبر اور اللہ غنی

اور اہو جی یا اور و بنو این جمیع کلمات شعر مدح و دلالت کند بر مدحت مخفی

کہ نعوذ [illegible] خلاف طبع انکس باشد و بنام [illegible] کلا [illegible] اور اندھیری

نگری چوپٹ راجا در مقام بی انصافی حاکم و رئیس [illegible] گویند کام کیا ہی اور غضب

کیا ہی اور قہر کیا ہی اور ستم کیا ہی یعنی کار عجیب کرده ست کیو نسا مار تا [illegible]

نکالتا ہوں بالاتا ماریا نکالتا ہوں یعنی سر جه از دیگری نیاید [illegible]

گھر کی تنگی با ہی [illegible] این عبارت در جواب کسی گویند که لاف [illegible]

ماسی [illegible] یعنی اصراف طعام در خانه ما بسیار ست ایسی کرده [illegible]

ہی یعنی [illegible] ہم سیده ست قاضی جی تم کیون دبلی شہر کی اندیشی

در حق شخصی گویند که بیجا غم اغیار خورد استعمال کنند بال بال بچ ہوئی [illegible]

ہوئی [illegible] یعنی [illegible] ہی جای میں بری یا بیمار میں جای یعنی

این شخص با خبر [illegible] کار نیست [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible]

یک عیب ہم دارد این بابت میں [illegible] یعنی [illegible]

ستم بھی نہیں آتی دل میں تو سمجھو کبھی شہر یا نو کرد شکوہ نیا مرد دست

یہ میوہ اور میوہ کی دال اور انکی میوہ جات زبی کہی وقتی نہیں آئی اور ایسی جی اور

بل بلی چابری ہیچ از این ہر چہار اصطلاح نکی نیست کہ این خراش باد

از لیاقت نیست دوم اینکہ ہمہ دعوی بزرگی از چہرہ شما کہ مخان گفتگو

شماست معلوم ... ت بیان سوم اینکہ شما ہم یاری این قابلیت را

رسانید چہارم اینکہ نیاز مطرز رفتار دبالعدل تو رجوع کہ با وصف نادار

خود را کم از اسیران جلیل القدر میگری کمی یارہ یعنی ناحق مطلق بخی اور تین کا

نفی عبث لاف بجا میزل کا ای جوٹ کنو مذی بست وقت دو چار شدن

آہم مخالف طبع گوید یا ہنگام ملاقات با کسی کہ نہ باز داشتن خود از منظور باشد

از روی مصلحت خواہ از راہ بخشش حلوا خاتون یعنی لعبتیکہ از چوب سازند

وگدایان آنرا لباس پوشانیدہ روبروی اطفال در دست ... رقصا

وتحصیل قوت نماید گویلیش اور گل بھیہ اور مشتد اور مشاکھا اور تما

اور دت کیا اور بنا اور فیل میکلوہی اور چکت بھیا اور مربع اور جوگو اور

کشد یعنی فرمہ ہیکا اور نشتر اور تایا دور سوکھا یعنی لاغر سہر تھور اتا

ہی کہ وشا جہان آیلد سر مرد ہم ... شکست خندہ دل کدا کر میوا اور کا پیمود

سیتھو اپ یا نسل ہنڈری میرا نا نواو سکھو رکھندی جو ہی لندی اور کلی ملی

دلواو ریشیر نگری تا تا که نگری اوراتیرن اونگته ی اور جوزیر بادشاه او

انگرمجا اکرواتیل بی بادی هتی حیلیل اور جهابین نامین کهول کهامین

باماگی ٹھریبا سواوٹوری اینواو بگولی انسابهی وا تا چریوکی جندی جهرد

اورند مکت حیا دکرولی نه واو سیر هی اژدوکه گی لو یلو ری گی سو

ازین بازیها کوری از دهلی تا به کابل رواج دارد تفصیلش اینست که اطفال

در موسم جشن هولی بعضی جوانان را همراه گرفته محله بمحله در دروازه هر خانه رفته سرود

بی سر و پایی خوانده چیزی نقد یا کید و شیرینی از هر خانه بگیرند و شبی انها را که گرد

و نقد و نقود جمع شده شیرینی طلبیده برخود تقسیم نمایند این رسم از رسوم هنود

است لیکن اطفال اهل اسلام هم با ایشان همه شریک شده و مکان شوند و

عمارتی از سوزنی که در ایام قریب به شهر کودکان از گل ساخته و چراغ روشن

نموده هنگامه بکار برند و هرچه در پیچ شش روز حاصل شود در روز آخرین صرف قیمت

شیرینی نموده و با هم حصه کنند لیکن دختران بجای شیوا ای جهوجی یا

سازند این بازیچه حالا در بلاد پورب هم رواج دارد از بازیچهای دیگر گیندی

و با گکری شی و زیاد بشاه جوانان هم مشق کنند جا بجا مرو جست دیگر بازیچها

باطفال است لیکن هرقدر که از بیانهای دیگر رسیده تفصیل آن مینویسد آنهم

نمی شود سیتا پیول پان بمعنی وقت بازی کردن با پیله و حقیقه که بندی گلی ونده

گویند قاعده است که اطفال باهم قرار دهند که هرکس که از میانه ما شرط از دیگری

در باید چند بار یعنی هرقدر که از اول معین شود پیله یعنی گلی را در دست گرفته

حقیقه یعنی دونده را یکدفعه تمام بر آن زنند تا از دستش جدا شده

مثل تیر راست برود و هرجا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد باید که

دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان شود و از وقت روانه

شدن تا زمان دادن چوب پاره مذکور بدست طرف ثانی باید که سیتا

پیول پان بمعنی بگوید لیکن شرط است که تبدیل نفس نکنند تا آمد و رفت همان

یک نفس باشد و سلسله این کلام منقطع نگردد و اگر از عهده برنیاید دست خود

را بدست طرف ثانی بدهد تا هرقدر که مقرر شده باشد دست خود را بچوب

بر پشت دست این بیچاره زنند این عمل را بزبان اردو چهی گویند باجاره سا

کلمه رو مروت ساکن و تای ثقیل بالف زده یا ... اگر خون از پشت دست اطفال

روان شود کبیلی و ... لال لال ... باغبانان وقت کشیدن آب از چاه برای

زراعت گویند ... که چند اطفال ... باشند ...

دو سرنماهی یعنی سخنان دلاویز میگوید کهاس کاسماهی یعنی چرانی میزند

که بفهم کسی نمی آید ال کنترماهی یعنی سخن آبله فریب میگوید و هم با معنی کفته بریا

میکنند ریوری کی سر من اکیا یعنی کردها رلمای شد حیه یا کی اور جیر یا والی اور

مزعفکی ابر مرغی والی اور حیاتیکی اور حیاتیوالی اور دیدسوکی اور دیدسو والے

اور بسولوکی یا نکلبولبو والی یا نکلبولولی کمی اور ... اور ینزا اور قی کی

اور کار حلیکی اور حیولی کی اور کواییری کی یا نکلبولولی بمعنی خطاب شخصی زادرا

برعم خود احمق ... جیزی جیزی دیکی دیکی السی ہی اتا دیکی یا بسیا ہے

ورانا دیلا صدای تغیران تخفیف ردیل هندوستان رو بروی کار رہا ہے

قافا جیزی جیزی یک لفظیست که گرمی آرند باخدا ازسی مکسور و یا دحق ناقی

دریاست مکسور و یا دحق مفتوح تاج یاج الله محمد کا راج عبارت اور

... خود نسکا رو فراش و غیران دقت زدن که یا ال لیو یعنی دستار

بمعنی ... نه کمر سعد کی اور سیدری اور ربودنا بمعنی ناتوان و کمرو کته ملی اور تو

کلمه فاحه اور الوکا بجا اور الا دا حر اور شی کی مورت نیز بمعنی مرد یا کلو بار ابسا

مکسور ولت کشتی شد مضموم و ... ت دو ستی خطاب با دختران صغیر بمعنی ...

جنر خوشید باد کما را بسر اسمیه و حیران ... جوت معنی لفز ... آمد یا سو حسب

نوشت که بندی بی نظیر مانند لیکن در اصل معنی رشک است بد یا ندها نت آ
بسیار قابل پڑھے بہتر بلکہ بڑا بہی اشیمن یا نہ گہری کی یعنی ہر قدر کہ سعی کر
از علم بی بہرہ ماند شوہر از زبان مردان و شوہر از زبان زنان معنی
الگو و همتا یار یک ہی جی زنک ہی دوست یا دوست وقت خوش
او بچا ہی سا کہا ہو یہ جان جیلا اور خانم جان او بیگمان او [illegible]
دیوانی او گڑیا کی او بہشت کی قمری الغرض دریا را و خاصی پیاری او
جان صاحب او مین داری او ربلی جی او بہو جی او بہو جان او کہو
والی او پر دی والی او ماہی جی او ہی ہی یعنی آدم شبیہ زبان در لباس
کلام و حرکات سنو او ہنسو خطاب یا احمق از راہ شفقت ہی اور جام
او کسو او نیا او مرح او بلزادی او خندی او خیلا خطاب نیز
سمای بد زبان فتنہ پرداز مردہ شو لی والی او خدا ہی او کال
یا گفتگوی زنان جوان بر کہ چہرہ حق کسی کہ نفرت از و بہم رسد خواہ بظاہر
خواہ بباطن دو کندی جیپی یعنی شخص نیز یا ہے بر یک قول و نگاہ دارندہ
حرف و خبر او بسیار بی دل دیا یعنی در خواب حرف نیز ندو بر جا
مردم بعضی و گریبان بشود دیگر را چون بیند با شمشیر بدست می آید از دیگری کہ دو

بود یا را بگیرد و در رفع نشید باید و بنوعی که بیدار بود نتوان کرد زیرا که هیچ خبر از خود

ندهد و بیخود شدن نیز بمعنی رفتن و غایب شدن اور معنی او رستم او رستم کا بچا

اور تهمینه بار زخمان بمعنی زبردست اور معنی شیشه اور حکمت شیشه کا تماشه اور کنچی والی

اور کاند کا طور اور ... بمعنی مال دار بمعنی سلامت آلی راجا کی کار ... لفظ

... در استعمال صحیح با صولت و حملت ست چون ... مستعمل شد

رسم کتاب نیز با سطوت و همت بلند متقر رفته و این مثل جای اطلاق کنند

که شخصی بر بالی با دوستان شفیق خود را در بلائی گذاشته خود از انجا بدر رود اور

الله تعالی ... کا نمونه کا معنی اظهار تعمیم اراده تکاری شهر مراد از شاه جهان آباد

سانک ... گردن بان بیول اور ... بان بمعنی ... جهوتا مونه

بری ابت یعنی تو لیاقت انگار نداری رعایت و متکلم بر جاری میتوان از

بود ... برلات ... ذکر سخاوت و غلوک استعمال کنند اور بمعنی جای

هر گاه پهلوانی پهلوانی را از زمین میزند و میخواهد که نشستن زمین رساند طرف یا

سینه را محکم زمین میگذارد بنوعیکه اگر زور فیل در پشت پهلوان باشد نتواند که

بر پشت بخواباند تا وقتیکه هر دو دست از زیر بغلش بر آورده گردنش را بگیرد

زور دار بازی بکند لفظ مذکور تمام بمعنی فعل باشد اور [illegible] اور کلام [illegible]

اور ڈاک بر چیزہا مارنا اور ایکا مارنا تمام دولہای کسی نوکر لا رکہو رکی ہندوستان میں

حق لین لا رکہو تمام و کمال وقت بودہ است در وقت شاہجہان بادشاہ اور ایک سبب

ظاہرا نوکران این بیچارہا بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواہ خود را از ایشان طلب میکردند

چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف کہ مبادا اسکا مہر یا شور

زر بنوکران میدادند حالا ہمان قیاس ضرب المثل شدہ است در حق نوکرانیکہ

کم خدمت آقای خلیق کہنا یعنی کاہنہ کانری سلام علیک در مقام اظہار بی التفات

مرد صاحب جاہ در جواب سلام دلی بروای خود گفتہ اند [illegible] اور اکثر

یعنی مرد بی پروای بی اندیشہ یا موجی جو بار در وقت طعن یا ظرافت بجای

سلام علیک مستعمل شود نموت بہا یعنی بدرد آمدہ زار زار گریست جہر لکا

اور سوختا یعنی از رتبہ خود افتادہ کیا گلاندہ مارہای یعنی حیدر تمک آوردہ است

تمنی ار ایان مین سوسان ہون کہا نیان یعنی من زیادہ از شما بہ

کنایہ از امی فہم یعنی چار برسا تین آب بہی زیادہ دیکہی ہین یعنی بیشتر شمار و بروی

مین ہستند این کنایہ معقول اور خیلی خلیلی کی اور کہی گرم ہوا و سرد ہوا

تو دیکہو اور آرسی تو ہاتہ مین لو اور خیر مانگو اور بہت رہ نکلو اور انکو بہول گئے

اور کئی طرح کی باتی ہی اور کچہ شاست تو ہمین آئی اور کہرسی ارکو تو ہمین سنبالی

توسن آئی او سندی سہندی کہر جاوے اور بلی لانگ آئی توسن آئی او صبح کیسکا
سو ہو دیکھا تہا اور خیر سی کہر سدہارو اور آتنا لگ تجلی افشلو یا آدم زبان دا
بی ادب از راہ رنجش و با دوست نیز از فرط محبت و خوشی احسان کی تو
کالکتانہ کہ بطانہ کہا تہا اور اللذی نہ ولّذی اور اسہرناوہ حریہ ملا کہ یعنی خشم
نی سر و پا یعنی کہاٹ کہاٹ کا پانی پیا یعنی نامرد گاز سود دیا یعنی میرا
کدا باد کا یعنی میں نے بسیار سوا خوا ہم نے بیر بانک یعنی جواب صاف دیا
کہ ہر سو نہ دانستہ ای یعنی کجا می آی اب بیری جانسی کیا جاتی ہی یعنی چرا آ
حرف بیر سد یعنی میں می آید سو نہ چرا تقلید می کردن و از عہدہ آن بر آمد
سولی اور نگی سوتہ اور توتہ ہی داد قمار بازان پیلی پاسی میں تہ لی بجائی اول
کاسہ ویرہ باشد سو نہ نکالی یعنی کاوی ال تپال یعنی مصاحب امیر بیرق رکیا
سیحا و دمہ دم بوطاست الی بحی الی وقت ما اوقات از راہ مسخرگی بد دست گوند
انکہ آئی یعنی چشم زد مساید ہر واہ در مین نبا میں ویر ہوئی نی سولی میں
مجلس کی رونق میں یعنی مسخری میں اور ینگا ہوای یعنی واکر و شامل
او جلت کرو یعنی عشوا تی فن اور ادیس مطرب خوش گلو ہی جن سال بساط
معلومات بہرل اور جنا سر ہر دو یعنی مخوکم قدر مبگین و کدو دمہ میں

کبلا سر چهار یعنی کرا و انکور سوند چهاتی ده بیور او سوبان روح او دبال ازو شن
شخص مخالف طبع او ٹوٹی بانہ کال جندری لسپرو براد رو رفیق بی اماقت
او رتیری نہ لحبہ لہن ہی جہری من یعنی ادبار تو رسیدہ ست و رونقی بدچہر
ات باقی نماندہ او دیر تی ڈلکی اچ بہسولی بولی یعنی بیا جوش شد
کہ دشمن من ذلیل شد کالا یعنی شخص ذوفنون و مار سیاہ با و لاکتا او کتنا
کتا یعنی شخص بد اخلاق ابی گلی مین کنا ہی شرہی در حق کسی جاری شود
کہ بزور حمایت دیگر پایہ رساند او رحمایت کی کدی عراقی کولات ماری شہر
این عبارت در جائیست کہ مرد کم مقدری باشد رہ امیری انکا جہرہ شت و عظمت
با عالیمرتبی نماید یا از جہت قرابت با امیری یا سفارش منصب او زیادہ از
دیگران باشد جو لولی سوکھی لوجاتی یعنی ہر کہ درین مادہ با محلہ مضعفانہ حرف
خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد او ردو ملا مین مرغی حرام محل
استعمالش مجلس بزرگی باشد کہ شخصی مصاحب خود را پیش او آرد و این بزرگ
با دیگری در مقدمہ ہمین صاحب حاجت رسہ حرفی مباحثہ آغاز دظاہراست
کہ در صحبت دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری سرمحتشم آن مطلب محتاج
بر نمی آید بیچارہ مجبور شدہ انتظار نرود امیکند تا از مباحثہ باز مانند و بر مدن آن کلام

برآمده کام دلش صورت بست شد و او شکل پری ان ہاتون یعنی چناک بر

این گفتگوهای بیفایده چرخ او چیوالگی یعنی ای بیہ زن فاحشه بجا

بیار بسکه ستلو ہان زنان زنان بازاری بشکل سبزی فروش و عبرانی

کام بیشکا آواز نجار درکوچه و بازار اور سوته ہی سیوکی من کی صدای آ

نحیل فروشان تشخیص اور سوسنار کی نہ ایک لمبا لی یعنی اگر فلانی صدبار باشد

بدی خواہد کرد باید در نظر افتد مرا تنک خواهد گرفت لشم میکند بحواہد

میں در یک بدی با یک نطفه اور از باخوا ہم انداخت کیا تجھی بو اکیا

تمث راکی کالی ہو یا کیا کہا تی ہو یا کیا چاہا رتی ہو یا کا فصا انکا یا

بالکیون مغز کھاتی ہو یا کا سد دماغ پریشان کرتی ہو یعنی چه سخن بیہوده

وچرا بیده میگا ویده میکو نکام دو اور زبان سنبھال کی بولو یعنی سنجیده حرف

نزنید سند دہو کہ یعنی توقع انکار ندا شنه باشید یا تقریر کی بوت

درحق تحقیق بغرور لمقد مجهول انسب ارند نیز ہی ست کوتا یعنی

ہی کرده که تلفتن نمی آید راند کار اند یعنی ... ده بغیت رانی جهان

یاد میں دہو کو خان کا ... یا افلاطون کا ہو یعنی شخص زبردست

برا ترید نمی یعنی بسیار پر چمت دہو یا دانا یا احمق ہی یعنی در جانش

نسبت کند یعنی فتح کرنا یعنی کانبیدن شخصی شود خدا در شب زفاف آن جهان
فتح یعنی مژده باد یا نو من بر نیمن یعنی خیلی شکر است آنکه او بماند
دیگهنا نیز همین و یعنی شرم و حیا نم زند گوره بین کماج وقت پیش آید این
مشکل در حالت آید خاطر از سبب شکل دیگر کشته شود کرملا و نیم یاد رحمی شخص
بد خلق مردمان رسیده گویند نماز گوئی تهی روز اول یعنی فکری بخاطر دایم
فکر دیگر پیش آمد یا متوجه چیزی شده بودم چیزی دیگر پیش آید نمود که بجا آید
و اندیشه و امتحان گرفتن چیزی فلانیکا گویند سوا یعنی مردم بسیاری او را کا نبیند
منه به هوا آیان ور من یعنی چهره اش از زرس آب و تاب ندارد بیماری
کیا جهانت او کیا دیا او را دیا نیز یعنی با ما چه شواند کرد کانا نمود یعنی نفر
یعنی بسیار مفلس ست کمیل بجانی مرضیکا او را دیا یعنی از حد خود بیرون
کار میکند باب نماری بیدری بیشتر اند از این هم همین یعنی چند امامون
تا خلاف دخترا آن کسی شوخ باده نو و از راه شوخی باد دمی نیز خصوصا
تا آن کسی با آشنای خود سخنان یعنی شیخت دسته فلانیکا ماند ایهوت کیا
یعنی عیب او ظاهر شد به هر منکل یا یعنی سبب نخوت بیجا او الهار زحمت او
معلوم شد جوش کم سوا یا تاو تها سو یعنی سند بیعدم تمام یعنی شخصی که کم

کہ کل چاپر برکار داشتہ باشند بر باد رفتہ یعنی اسباب سالکین وار ازراہ سحر
نفس اسباب اشیا الذ زبان خود بان چلا سفا چھوکرا بلا نہ سی دود
کی لیا تی بی ابی چھٹی کا دود ونمین سو کہا ابی بسنہ دائی تو چلو مر چھٹی کا دہ
نکل بری یعنی سخت کہ عقل ای لیاقت حاجات چیا کیا بر مدالمد بسو کا او
دیوان دلدار یعنی خوبصورت از ناکی جلوا دسکا امو تماون یعنی اور انکشتم مسند
لو جا ہی کہ یعنی سند را برداریدا اصطلاح فرا ایشان حضور ۂ الا او رنگ و ما
خوابیدن بادشاہان نمودہ ہر رسید بسنحا ہے چھ کی خانہ کری فرود مرچی جو سا کا
یعنی کار خوب مرد دلخواہ ستوان گرفت باری وار کسی کہ نوبت خود در
بادشاہ حاضر باشد باری دارلی زن باری دار تاج بحالی انکن نہر اشخص
لیاقت کہ کار کنند و عذر بجا پیش آید مستحق این قوت است بیلچا بیلا
بکار ا چہ کی چھوٹ لی یعنی عقل زایل شد جاب بیوتا نزد ماری لی یعنی
میان دو کس نفاق بہم رسید پامال کردن بر دو بر دشمن آسان مشود اور لعل ؟
یعنی یک باکند و عاضر شہ میر اور دولون او جیولوں مہ سم الفا ست
مرد منفعش یکند چولا ہے بصورت لقد بکلولہ نفنگ در دست گرفتہ بر زمین
نعلطا شدکی با مہرہ دنکری ازجہ ثون تا مند و این نار بجز کو عیان

گویند چیز الیا یعنی سبز ارسانید و شهلب کیا یعنی برابر او دوم گویی کالکو

انار کی کلی کلام اطفال شوخ در حق کسی که رنگش سیاه باشد و دستار سرخ

بر سر گذاشته یا ازار سرخ پوشیده راه رود لیکن از دور گفته بگریزند خالی بگر

والا سیرحی کلا سالا این عبارت هم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار

سرخست سیاه رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ دستار منحصر در سرخ نیست

اگر سبز باشد یا سیاه باشد نام همان رنگ بگیرند مثلی زناخ یعنی آدم نرم

سست در هر کار چونچا الیا یعنی چنانکه باید سبز ارسانیده شد سگی سیلی که بیبر باشد

یعنی ذلتی که از کردن انکار در قسمت نیست به از آن رسوائیست که در بیگاری

آن مقصود نیست مانند عبارت فارسی که ماده چیدن صد عیب وارد

یک عیب دیگیا بیا الیو بجی او چرا سید بو یعنی این شخص کم بته که در دولت خود

بیناز در عالم افلاس و دریوزه گری هم چند بار او را دیده ام و بخوبی میشناسم

مال باند باچه یعنی زر دنا در بخیل گوری کالوت یعنی شدید الطمع هر جا

یعنی کسی که آقای مفلس را گذاشته رفاقت متمول اختیار کند برابر اعتبار

از شعبکی فرشش در دلی براجه سیاه سر میبود در یا نیست تا بی گملا

یعنی رفته تر تمام شدن او چیال چیکار فاجبه یا یعنی تنا تلی کیا نحو ریکی

کیا چوری کی یعنی از آدم ... چه پستم کنده می‌شود من ... سند یا ... یعنی
غیبت با ... دارد و بظاهر ... بلکه بطلا ماری بیگانه یعنی از کردن ...
فایده منت کسی ... یعنی برای نام منت بعضی صاحبان و دیگر
کس بعضی گرانباری خوانند و این غلط محض باشد ... معنی که بار ... دیگر
در کنند او از ... یعنی با این قد و قامت ... سوت لگاتی
یعنی دیوانه شده است ... یعنی همه چیز را ... چین تو پیا
این گفتگو در حق خود در عالم یاس گفته اند ... یعنی ... کراسیا
خوب چالاک زیرا دارد ... دکان ... بلوان مراد ... صنعتی
بد تعبیر و شاعر مشهور ... و تحسین مرکه مشهور و بی لطف باشد ... سون
گانا او در حق شخص کم علم جاری کنند که در مجمع جاهلان وارد شده عزت
... بر ساند و نیز در باره هر کم عیب که در مجلس معیوبان ... باشد
رانی کورا ... کالی کوکا تو پیارا یعنی هر کس فرزند خود را دوست دارد
فرزند دیگری ... داسی کیا حاصل که شاهجهان کی ...
عامکی کنایه از حیث ... یعنی مرد شبیه بزن ...
عبارت از مرد با ادب ... باشد چل بسا یعنی مرد ... کیا

تمہاری کتنی حیرانی ہی یا معنی کیا تمہاری جہدی ال ہی یعنی آرمین گرفتار

سا می خطائی سر زده ست که کدی مراد از دانہای رشته در تسلسل با

معنی پسر خوانده و دختر خوانده و سوال و ہمہ کا ملک مطلب ادا کی

اکثر لو بیان ہوتی طاعت ست چوکھی کی ہاتہ معنی جای ظرف سخن یکباره تقصیر

در مجلس کہی ہاکہ بہیلیا یعنی ریش کلانی مرده موم ہام معنی شان و شوکت

دہما چوکر ہی معنی ملازمت جہوہر لیا معنی کرنجیت تیلانی کلاو

معنی کشته شد اور تصدق ہوا ہے ہمین معنی لیکن روبروی ابرانداسود ہے

معنی بسیار شجاعت در کہنا معنی عیب شخصی بروی او بیان کردن کیا

درزی کا کوچ کیا مقام یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت که خواسته باشد

برود رفتن اور انہر دوی درکار نیست بری سیان سوری میان جہولی

میان سبحان الله محل استعمال این عبارت ناراضی بودن شخصی از شخصی

موافق شدن با دیگری و از زده تر شدن در دوستی آنکس از دو دستی

شیخ ناک چنی خبرالی یعنی نخت ترک آور دیگری مین گرنا لی

یعنی در یکساعت زمانه دگرگون میشود چوکر جتی مین سر بہتی ہے

یعنی ہر که سیلافد صحبت دیکہا ہوا ہی یعنی آزموده شده ست

سونک سونک پانو کهنا یعنی ترسان ترسان راه رفتن و کار کردن چونکه
پرچهاید ظرفیست بات کا تنکر نا باهی یعنی عجب بود فتنه انگیز است منها
سونا یعنی جنک منش آمدن تولی والی هو بعروج ولایت لهو
عبارت از سپاه دکهن وبان شاه آبادی واولاد ... یعنی ... حکام
کی دام چهایای یعنی ... در دولت سریع الزوال ... کار شاهی ناکردنی
کردید چهل ... مراد از عمارت نکری باشد دریاو یعنی سخی جوانمرد ... دریاو
گکریان آواز خیار فروشان شهر ... یعنی خویش ... قوم ... مرد
شایسته خان کاپوتا مراد از شخص ... کاریکر و خلیفه ... مراد از ...
دکاریکر و خلیفه خاص نیز باورچی را نیز گویند اگرچه در اصل خانه زاد است لیکن خاص از
بغیر ... مستعمل است مثل دیوان ... و بعضی صاحبان که دلی ندیده اند از
دیوانه پن گویند و ... نوازنده ... حرکات دلفریب ...
در ... در مثنوی سحرالبیان ... مبالغه ... شاید ... زبان ...
باشد بهار الهو ... قسم ... داستان ... دلیل ...
سیرتان از زبان ... فاعل ... شبیه زن در فعل و لباس ...
کاناجوان کاکلا ... از شیر ... هندوستان مثل ...

توبرکی لدود شهبان آباد شخصی لدو از پیاد جیب سیاحت و تابن جیدا
سیر و صحبت کهاتکا سو بهتای کا اور بهلای کا سو بهتای کا که هر کس که خواهد
وای بر حال او و هر که نخواهد خورد نیز وای بر حال اوست تأسف بر شخص اول
تصور لذت آن و موجب افسوس بر آدم دوم همین بر باد شدن زر در قسمت
و زر د یعنی هو مراد از سوبهق گندم ست و بلتی بهر لی جهانو کبهی ادهر کبهی اودهر
یعنی دولت گاهی بنصیب زید ست و گاهی بنصیب عمرو سو جهاں ہوا پائی کی تهرا
یعنی از قسم طعام در هیچ جا هیچ نیست اگر قوت هاضمه دارند سنگ سو جهلا بهاری حاضر
ست ببلبله هوا ببلبل سو ان شادیان مبارک صدای نقالان اردو مقام شور دهم
کردن رقص و نقل اول و نقالان جای دیگر از همها یاد گرفته اند سلطان جی حضرت
نظام الدین ولی که در اردو نظام الدین اولیا گویند فلانسکو دن لکی هین یعنی اخلاص
وارسیده ست پر لکی هین نیز همین یعنی حیبوتی کابل یعنی جای تیکانا او رنگی
اوت بهار یعنی در سر کیفیت ست یعنی آنکه او جمل بهار نیز همین باشد و نسه
بهار کی نی زبانی نواکو سمجهنا یعنی سر تکبر نیش آدم زیر دست تر از خود دست
میشود نهاری کلو پرا انکتی هی یعنی بدنه شما مشتاق گریست تم کو در و کی بس
اور هم تو نون اپنی زادی هو یعنی شما باد و صف ما طالبی عزیز دلها هستند اور دو

ہو رد بہ و کہسرو معنی عاجز ہوستید یا نہری کا نہ نلی کنکا ہتی ہی یعنی تمام روی
زمین در تصرف تست کا رنہوتی ہو ولی ہوتی ہ مقام انکا فضیلت بحضور
از کمال خود لاف بجا رہتد جو ہی کی طبین کہا جا ہی یعنی از بیم ایکس جائی بہاند
باید شد سرو ہو گیا از اہ بکارت لولی دختر جیرا اد تربا او ست جانا بہ بمان
نین نہرا ہو گئی یعنی مستغرق شد ند گہر کا بہدی نسلادہ ہی یعنی دم را زدا رہر
کہ خود ستہ باشد بر سہ طرفنائی تو اند آورد ست طبین بر بکلو ستا نمل یعنی از انسا
قدیم کہ واقف جمیع حالات باشد باید ترسید اکسلکنتی بھی برا جو نکلی باند و تمام
مقام این عبارت فارسی باشد کہ از ضرب ہو لی بس بست با ہمین خکلی دل جماد
دو رکہری در حق آدم عماری گو شد کہ دو کس را با ہم جنگا نید ہ تما شا اند ہحرا کمونڈی
کی بالکو دی یعنی آدم نامرد برو رجمات برخود بسہمد لکری کی بل بکری نا حق انہیم
بہیس یعنی یا بخون انکلیان کہتی ہس نرمین یعنی بسیار آسودہ ست لی تعمول
اند ریعنی داد کا مرانی بید ہ بچہ ربات کا معنی خلاصہ سخن تو کہلا کہا معنی برنہاد
جو اس شد سقی کی بادشاہی یعنی دولت چند روزہ اندہی باد ساقی برد
از بازیچہ اطفال بارشتہ کہ بر سر کہ جہا دراند اختہ ستش را از ضرب شد ند
کل سازند تا ہنا گلہ ہ یعنی احمق آشبا لو مسکی یا بر کہ ہی دردش در دست

سوال شخصی از محتاجی یاد خواستن و وقتی چیزی دا نه دهی که بعضی تمام چیز را
بایست آورده باشد فلانی کا فلانا مالی با باپ یعنی پرورش کنند کاوت
دستار دینده و نیز گویند چالی چلا یعنی کو ج کت دستار یعنی چابق و تنند ست
بچکاری چونا بانسہ چیلاپ پر یعنی آدم نادان برسہ کمطر فی امد بسا حالی یعنی
سیج دریج گو که دیند تا خیریت از قسم شنیده سوال هلدان سکا بینیت اور دیهات
متصل از خواجه قطب الدین بختیار کاکی ساخته رای تیهور اشتهار چند در سرکار
یعنی بری بسه دران عمارت می آید راه بیرون آمدن فراموش میکنند کا
تان گوچکی که خواجه قطب الاقطاب تناول سفر نموده اند و حالا تبرک [illegible]
بسر سمانست گوالکار یعنی مجمع نامردان مانکی دیار یعنی سپاهی که ملازم غیر
باشد قطاره یعنی دون بد نهاد بیبا ها کو یعنی ظالم نادر شاه کا ساحکم یعنی حکم
و می مکر جاندلی میتالی که قریب نصیح باشد حیوان یعنی جان بخشی کنیاد آن
یعنی زر نگ برای شادی دخترگکسی بد بند بخته کاد مکر یعنی زر دست بفکر خبر
یعنی برق الهوانی مالی نیتی برراهی یعنی بکمال از ردگی در گوشه نشسته ست
ادراز کشیده یه بیل بندهی یعنی چربکی یعنی این شخص مطلوب نخواند بسه
و آنجا هست خوب نیست مجهی سوال نیکی چهور دیا یعنی احسان عظیمی بر من کرد بکی

بزمین کردری بول کاسه‌سی یعنی انجام هر زجود علط خجالت و ندامت آ
بو آتی هی یعنی بوی بد می آید تکوی یعنی چوب نقاره سیری بلبا مجالسی شغلی
یعنی من چه میدانم دمیری چولی و دیگر الفاظ مشکل میرآید و مراد مدمن و غیره است
نیز از قبیل سیری بلا باشد بیلا بیولا یعنی خوش وخرم صاحب اولاد راون
کالبجا شخص زبردست تنکه بر تمی بات بولی یعنی بسیار خوب شد که چنین شد
ملا صاحب یعنی انیکه سری کرده خود را خواهد دید و بدست خوب درجه یعنی
خوب بزمین باشد کلهامین کز بیو زنا هی یعنی بطور خود با شخصی سرکوشی
دارد و از دها فرح میماند حنگلیس بیو زناهجا تو کسنی دیگها الکن زبان فصیح دارد
کنی دیگها با یعنی که از شخص دور از دوستان و برادران بدولت رسید چه فایده
و کدام خلاز یرا که باعث رشته ترقی انسان در همچنیان است زید عمر کی با تنک
بی سی تکل لیا یعنی اقرار کمال او کردو لی بجا لیا یعنی از کار تکل کناره کرد او رها شد
تکل لیا بربمین اینکا بول بالا هی یعنی حرف شما در مجلس برای کو نما باد و مجالس
همیشه مغلوب نشود با کمرنا یعنی کم شدن ادمای محاب بر انهو هی یعنی ببینا گذ
ست سانت کملا یعنی نوکری آقا تی نخن با فهم مغلوب الغضب مردم ازار را
انزا هی یعنی حامله شد چون زن کسی حکا جوند یعنی بزرکی شامل روشنی حسب ارا یعنی

گرفتن گرہ و بکری جو کی کا کی ہیست یعنی آدم ہمیرہ نا آشنای کسی نباشد دیگر
ساتہ رہنا یعنی کانپیدن زن لیشم برہا ہاتھون یعنی بخاطر نمی آرم دیگر الفاظ ہم
بجای لیشم استعمال باید مثل جایہ و غیر آن کہارا تو را بادشاہ کی برابر ہوتا ہی یعنی آدم
وقت شہوت از آلہ بیدن گریز ندارد غریب کی جورو سب کی بہابھی یعنی در حق
آدم مسکین بربان ہر کس ہر چہ میخواہد میگوید مانعی نیست اندہی کی جورو کا اللہ
بیلی یعنی مال بیوقوف را ہر کسکہ میخواہد میخورد شیخ کیا جانی صابون کا بہاؤ
یعنی این شخص قدر و کیفیت این چیز پیدا ندارد گدہا کیا جانی زعفران کی قدر
ہیر بہیں یعنی رنج نیز بلا یعنی متوجہ میشود اوسکی ناک مروڑ والون کا یعنی
ہمیشہ او خواہم پرداخت جینی پر مل والا ہی یا دال ہو تم والا ہی یا لونک حری والا
... باید ذلیل و تباہ و کم شخص ہست نبود کالہاٹ معبر جمنا سلیم گڈہ قلعہ اسلام
شاہ پسر شیر شاہ افغان کہ بادشاہ ہندوستان شدہ بود چون اسلام شاہ بسلیم شاہ
مشہور ہست اسلام گڈہ را نیز سلیم گڈہ گویند چاندنی چوک اور جورانب اور گلاب بار
... وکیل پورا اور چیلی قبر اور سید حسین خان کا بازار اور شاہ گلن کی دلدلی اور ترکمان
دروازہ اور بیرمخان کا تیراہا اور خلیل خان کی کہڑکی اور دانشمند خانی کی کہڑکی اور لال کنوا
اور قاضی کا حوض اور جوہری بازار اور چاندنی چوک اور فتح پوری کی مسجد

مسجد پورہان تاتارخان کا چھتا اور کشک نرد رکا چھتا اور عوام خوش نرد رکا چھتا

دنرد بعضی راجپوت دنسکا ہان کو شکست نور کا چھتا اور دو غلطست چرا کہ شاک نرد ر

نام راکی پور اور اپنہای راجہ مارواڑ اور این عمارت منسوب ہان رانیت اور

شیر بیگ کا چبوترا اور کلو کا چبوترا اور روز بہانی پورا اور نیک کند اور بغل پور

اور سبزی منڈی اور کہوری نخاس اور بہائی کا پل اور تیلی واڑا اور مالی واڑا اور

مالی واڑا اور رد شش پورا اور رتھا گنج اور حبش پورا اور امام کی گلی اور تمباکو کی منڈی

اور بلی ہارون کا محلا اور مہادیو کا میل اور شاہ بولا کا بڑ اور دستگیرو کا محلا اور سعد اللہ خان

کا چوک اور خاص بازار اور فولاد خان کا کوچا اور جیلو کا کوچا اور بہاناس اور کشمیری

دروازا اور زینت المسجدی اور کنجیوں کی گلی اور دارا کا طبلا اور باقی بیگم کا کوچا اور بیس ہزاری

باغ اور شاہ جیتا کی باولی اور بڑی کی مسجد اور عربوں کی سرا اور جھنگیہ [illegible] اور

ہزاری کا پھاٹک اور مہدی خان کا پھاٹک اور بلبلا کرا اور بیگم کا باغ اور رجا [illegible]

کوچا اور بہاسی [illegible] کا کوچا اور بہاری باولی اور حبش خان کا پھاٹک اور خواجہ [illegible]

کا کوچا اور مہاجنوں کا کوچا کہ مہاجنوں کا کوچا مشہور ہے اور قدم شریف [illegible]

مرہان اور ایک تنگی نہر اور رثمان کا گھر اور بعضی راجاؤں کا کوچا اور شہر [illegible] پوتکا

محلا اور بیچوار پوتکا محلا اور لاہوری پوتکا محلا اور گندی گلی اور پنج [illegible] تان اور

پار جا کا آنا امرید یا بچہ جو کو سید و عوام مجید خوانند اور جلال الدین خان کا پھاٹک

اور دریبا اور دار الشفا اور روشن دولا کی مسجد از زبان عوام اور سید فیروز

کا بنگلا اور سیدی بنگش کا کٹرا اور کابلی دروازا اور لاہوری دروازا اور دلی دروازا اور دلال دروازا

اور برائی کا بیمار اور محبوب الٰہی اور چراغ دہلی اور خواجہ حاجی اور سید حسن رسول نما

اور باقی باللہ اور تاج کی منڈی اور سہلوں کی منڈی اور شاہ بری کا تکیا اور شاہ

تسلیم کا تکیا اور نال کٹورا اور چوکھا یا اور کالکا اور سیرون جتی اور رنگی ست اور

محلدار خان کا کٹرا اور پرانا قلعہ اور فیروز شاہ کی لاٹ اور شیخ محمد کی باین اور رشید اکبر

کا تلاو تالاب بکاری تلاو تکلف محصنت اور برن منارا اور قطب صاحب کی لاٹ

اور تیموں کی محل اور ادہم کا گنبد اور سول بھلیان اور سلطان غازی اور جھرنا اور تغلق

آباد اور صفدر جنگ کا مقبرا اور ہمایوں کا مقبرا اور خانخانان کا مقبرا اور کرکالوی کسکے

تانا اور فرید آباد کی براہی اور چوری والوں کی گلی اور املی کا محلا اور ستیارام کا بازار

اور ماہی دریں کا کوچا اور سوچا پہاڑی اور دریبا محل اور زردی کا نالا اور نہر کا

لوا اور بادلی پورا اور بہادر پورا اور سوشہ کی مسجد اور بیٹی چوک کی مسجد اور اسد خان

کی بارہ دری اور خاندوران خان کی حویلی اور امیر خان کا بازار اور قابل عطار کا

کوچا اور حبش پورا اور سعادت خان کا چوک اور محتسب کی مسجد اور کشمیری بازار

لڈری کی مسجد اور زینت المساجد اور جامع مسجد اور نواب بہادر کی مسجد اور شاہ
ابوالصمد اصغر اجانجان صاحب اور خواجہ میر درد صاحب اور مولوی
نظر محمد مرحوم اور مولوی فخر الدین صاحب اور دو ملا ہناری کی مسجد اور
کہو رکی مسجد اور مسجد ہندو ٹلا کوچا اور سبز کنوا اور ریند بکلا کوچا اور مسجد و نکال گٹھ
اور دائی پیدا اسمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشند سوای این ہم محلات
و بزرگان بسیار اند بر سبیل اختصار همین قدر نوشته اند چو ریکا لڑ سنہا یعنی تل
بی اطلاع او خوردن بازار کی سنہای زنان کسبی قوال مطربان در گاه نظام الدین
اولیا شیر باور خیر جلال چکیا یعنی چوب چماکی انچه اطفال دلبستان روز بخشند
برای تماکو و غیران بدست باد و بند یک طریق انداختن چوب رنگ برنگ و
ہندوستان لکری بازی گویند امکنگ چوب بازی بعر بہری دو انگ چوب بازی زنست
ملہری دہری بار بایست چیزی باشد که بجای سپر در دست گیرند و برای تعلیم
انباد سنگ وخشت پوری بہت ریلی یعنی فایده نصیب نشود حرامی بلا
یعنی آدم بدطینت و بالذات مزنہین یعنی گو در حیل بکسر خدا ترسی و یاد
حق یکی وتر د بعضی باخدا ترسی مفتوح هم آید چیز کم قدر ناکاره نیری یگو
چیز نہین یا تیری فرشتوکو بھی معلوم نہین یعنی ترا هیچ چیز نیست

یعنی آدم بیچیتہ کا پیچ عیب شرعی و نا قدا ناز بد بنیر از یعنی آدم معیوب ہے
گانٹھ سی یہو جیو گو یعنی عرف زبند جوری بر خوردار ہی یعنی سرد و کسن کا بچہ
اندیانی بیستکی رہنی والی ہین اور کبھی ہین یعنی مفعول ہستند دانکی بھول
باق یعنی سر بلا بہتان نصیب آدم سکین نیز نامت ست طبلی کی مانند بکی شہر
نیز معانی ود رحق شخص بد نام شدہ نیز استعمال یا بدلال کا ندوالا ہیمون دا کو
مجھی یعنی بوسہ زیر شق یعنی تاراج و مضروب کسی دونون نانکو ہنین ہر کرد و ناکا
یعنی تراسرا فراہم داد بال جنتری دستار عمدہ اور رنگ زیب جلد مکان بردہ معنے
تارہای رودہ کہ بر سنار بندند سندری تارہای آہنین بجای تارہای رود در کوچکر
مین آجانا یعنی حیران شدن لٹو ہو گیا یعنی عاشق ہو گیا پانی پانی ہو گیا
یعنی بسیار خجالت کشید عرق عرق ہو گیا اور پسینی پسینی ہو گیا نیز معان باشد
فجر کا بھولا شام کو گھر اوی تو اوسی بھولا نہین کہتی یعنی اگر کسی نافہمیدہ کار غیر مناسبے
بکند و باز دست بردار شود گناہی نکردن او تا ثابت نمیگردد ہندوستان کی مسی پونچھو
این گفتگو بیانکہا تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان کہ میند ماکہ
وعندہ مرد یعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران گیرد و کج راہ رود
گرو یعنی شجاع بانکیلا یعنی آدم خوش شکل با غیرت چال ڈھال یعنی نزاکت

یعنی بمقدار و گفتار ذات ہی یعنی قصد ہی قصد مطلق بلکہ قصد بمعنی نحو

زندہ بیر قتل نہ بر دو ندہ سی تکھی کی طرح تکال ڈالنا یعنی بی دخل محض کردن

کسیکہ بخنجر شمشیر ہیچ نخورد موجب مرور نا براہ آوردن شخصی از خلاف قانون

حرف زند کال کاٹ کھانا اور منہ ٹہرانا اور کردن تو پڑالنا اور سر و باد انا

اور کمر یکی کر ڈالنا اور کاندہیا ڈالنا یعنی وصل کردن بماری بہم کم یعنی

کہ نشین باشد بیر اوٹھانا یعنی آمادہ شدن بکاری ذات مینا از دہ پل

کسی منہ لگانا یعنی مصاحب کردن دم دینا یعنی فریب دادن کھلی بندون

کام کرنا یعنی بی تردد کار کردن فلانیکی شمونکی طبعت کسلمندی یعنی

خود مش کسلمند ست بطرح ہی یعنی خیر نیست کہ فہم کسی نمی آید جانی اور

جانی جیوری خطاب معشوق کرلیانا کلکلوں سی پرہیز کرنا یعنی اظہار دو

با شخصی وتنگ از دوستی بید رسش بالیش دریا ومین رہنا اور زکریجہ

سی بیر یعنی ماندن در خانہ کسی وعدا وبہتوہ رزیدن با یہ صاحب خانہ

با مصاحب خانہ زبش صوتی آسائی ضیق متمول ہنسون کی سانتہ کہنی چہپانا

یعنی با آدم زبردست ہمسری کردن باندی بندو ربعنی کینہ کیا کیا تی

کیتا یا جی ہی ایک پانچ کوڑیاں بیاز حضرت نظام الدین اولیا کی سوا

بعضی فقیران دار الخلافه نظر کرده چشم بدلی کالرگاهی یعنی باشند هست
تمالی هدنی‌ای یعنی انبوه آدمیان بدرجه ایست که معرض بیان در سنگینی نمود
مرو ردی یعنی گوشمالی بداو گوزدانا یعنی آزار زبان از دادن شهر باج یعنی کلاه
بتو مصطلح اینها باشد اوسکایا بالاموا یعنی او مردم لفظ همین فرقه ست اگر گو
چور کوکردین نمین مارتی یعنی بیک گناه کمی که سهوا از کسی سر زده باشد کشتی نمیشود
بولی ساقد یعنی قدر غنا یعنی یوتا ساقد بر گونید میتا چو دیکا نام هی یعنی یار
شخص هیچ فایده بمن نمیرسد غیر ازینکه آشنای پدر خودم یا از دوستان
خودش میداند تمهاری بو اسلی توکنو نمین بانس دالی یعنی جستجوی تمام بسیار
کرده باشد سیری کنایه از درختان کوچک نورسته و هم اسبابیکه از پدر و جد خود
بدست رسیده باشد چرخ چومنا یعنی خود را بپایه اعلی رسانیدن اودیلاو یعنی
احمق حار جیکهار یعنی اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ او بله آدم دراز قد
و پنج مین پراضی یعنی سخت تر دست نهرکنا یعنی جنبانیدن اعضا شکنا یعنی چشم
وابرو و سر دوشانه بجنبش در آوردن برای باخبر الکنایه از کسی [illegible] شخص کم عقل
راکونیا بورجی یعنی باورچی بوید سوکیا یعنی از نظر دور زدن رفت حیکات چاپ
یعنی پریشان خاطر جیمین کرناهی یعنی شوریا سکیند تنک تسکا یعنی برهنه ایجی نیاز

یاقین کل یعنی آرایش زنان سده یوقلی لعلی بهرکیی هی یعنی بندبندش دلالت
بر زقاصی اوسکیند جوز سب جبارا یعنی جبابانکه باید بادم و تجمل کردش بمارا او بکلا
داندا شیدای یعنی مولد و مسکن ما و ایشان قریب هست باره باش اثباره
بهرامی یعنی مرد کار آزموده است کاندمین گوه نیس ابر روانت بسیل سبین بلغیسی
هیچ مقدور ندارد سیابا کوا که کیانا ای یعنی آدم مکار را از راه طمع گرفتار بلا
شیو دکیوز بار وجوهری یعنی آدم شناس قصابلی اوربیوار اوربا بیندو
احمق قسمه بانکلو چکلهری یعنی دلش نمیخواهد که اینکار بکند لیکن تکلف ترک
مابرن یکر دیهوبکا شهد و نیین ملکیا یعنی هیچ نوع لیاقت اینکار ندارد اشتبه
بزرکان کرد سفرا یعنی کون تخمی پاره چوبقوری که اطفال برای بازی باز بند چرخ
جودن یعنی حاج دو عاقبت نقصان سهوت و جلد بر منزل شدن برا سهرا اوطه
تونتی سلام گرگر جهوره یحی یابن یعنیست که آدم کاری را که از عهده آن بر نیاید
بماید تهر اوکیا یعنی سنکسار کردن چودس یعنی مجمع بالاتفاق کمروال یعنی بخو
ممکلی لی بالی یعنی زن بی سی فروشش یخ کجاست و مخ مجاست هر دو یعنی کمال حرم
عاشق موبمو دکنار و کدکداست یعنی بیقراری مبتلای یعنی رنجیده است
سوکلی سهری بیاه هو یعنی دعای نیایت در حق کسی فلانکی سرسهاری یعنی فتحم

نیام دست یا اینکار از و خواهد آمد بهیکیا یعنی تباه شد بیکار رنبای یعنی یا رب
و زینت میباشد اجلا رنبای نیز همان بیلا رنبای یعنی مفلس نیست ملکو ال
مین تمهاری بایس آ یا تها سلیکو یعنی خوش شده در مقام معذرت البا نست مفلس کاه
هی دلالان شهر اشیای مردم مفلوک را باین صدا فروشند تا خریداران ازان
خیال کرده بگیرند اکلی دمسی نبد اباند سو یعنی با ایشان سروکار نباید داشت کهور چرها
یعنی کسی که اسب سواری او از خانه اقا مقرر باشد لیکن شرط است که در
سیاهیان نوکر باشد والا مصاحبان نیز بر اسب اقا سوار میشوند بهیا یعنی شاگرد
نو خاسته پهلوانان و آدم نوجوان نیز دندان معصری یعنی مرد نازک بدن زید
یعنی زن کسبی نوچی یعنی کنیز زن کسبی نایکا یعنی زنکه مالک زنان کسبی باشد
تحقیری محال و حکله یعنی محله زنان کسبی چیره بند یعنی زن ناکاره اندها و یعنی عاری آدمی
بد ر نظام الملک اصف جاه رفت باری جانانای یعنی لب بسته و نفس دزدیده ود
کراکر بولتی ربور یالی با غلاییان با کمر اکلاب بلبو زبان و ربوری نیز شدای بور
خوشانی که در محلات شهر میگردند شاهمرادلکی لالریان یعنی رزه کار سیکا
برساو بیکا دمری سیر بکاوی کا اطفال وقت ترشح ابر بصدای بلند این عبارت
را دانمایند بشست کا میوا مراد از انار بابست بجمری کا انار نیره بام سکانیت

فریب بشهر بند هیچ معنی انعام رگراحکرا معنی مناقشه رکرا ساییدن نمک کیا

ور کرا هر دو معنی شودن کرد کس تیز تیز و گرم و چالاک هر سه معنی آدم شوخ و شنگ

و چست و چالاک و زیرک تیز نگاه یعنی نگاهدارنده جانوران شکاری مانند باز و جره

و بحری و شاهین و غیر آن و مرد آدم شناس را نیز گویند او شیلی لیرا تحصیل کرده

غفلت مال مردم را برداشته ببرد هیچ چیز یعنی خزانه پادشاهی و نزد فرنگ باد

خزانه کلان باصطلاع شهر عبارت از خزانه پادشاه هندوستان شهده

شخصی را گویند که از بیمنگی سر و پا کشیده بار دیگری برد و کشش و سر و حطا

بهای ذلیل مانند الی داو و اولی و بجاولیسی مسبی ترنکی و مثل آن عار ندهد نشسته

و جمیع فرق را خدمت کند و غیر از مزد خود با هیچ چیز سر و کار نداشته باشد

اگر لک روپیه یا لک اشرفی یا قطعهای جواهر در مکانی گذاشته باشند و

شهده در انجا تنها برود و کسانی هم نباشد هرگز دست بهیچ چیز نخواهد برد و از

این فرقه متصل مسجد جامع دار الخلافه خصوصاً بیشتر یافته میشود بلکه کمال

شهده منتست که او را شهده مسجد مذکور گویند یعنی جامسجد کا شهدا بزبان اردو

و برای شهده نامهای عجیب و لهجه غریب بود که هیچ جا دیده نشده مثل دو شیخ اکرم

ملوا و ممو و جمو و راجی خان و نهال بیگ و مرا سوری و خوجی کلان و شیخ

رانچهی و الیو الالی و دسول محمد و کنیو رحمان اینست اشعار سبز که حالا طر کفیلکو

ما بیشبند الی بانجو د بجو د کی حنی دیکھ تو بچا آن نبی صاحب کی سون کسیا تجو

کا تماری سب باتین من نهین جانتا هون مجکو هی تو ایصاحب جانتی بین کل

جا تماری کی بیکھی دیکھ کر سند یا سینی کما او دو لاکی خبر آب بولی که واه بی بجا تر

دسون بیلته نا بیجا زبان شهد خصوصیت دارد و دارد یعنی سوای شهد های

شاهجهان آباد این لهجه از جای دیگر نشنیده نیست هرگاه بجا بی فلک زده اواز

درمیان انبها داخل میشود لهجه اش را بصورت ادا میکرد والی بانجو د بجو د کی حر

دیکھ بان بچا بان نبی صاحب کی کسیا سمجها انکا تماری سب باتان مین نهین جانترا

تا ان مجکو هی تو ایصاحب جانتی بین کل هی جا تماری کی دکان کی لو ر مجکو

سند یا سینی کما او دو لها کی خبر آب بولی که دلها بی بجا تیری دسون او بیلته واز بهلو ک

دیر بی چنین شنیده میشود الی بانجو د بجو د دیکھ تو بچا انه نبی صاحب سون کسیا

تماری سب باتیان هین هی جانتا هون مجکو هی تو صاحب جانا لاحق کل هی

جا تماری کی دوکان پر بهی دیکھا کی سند یا سینی لیا که دو لها کی خبر آب بولا

که واه بی بجا تیری دسون بیلته آدمی مرغی ادمی شیر عبادت از کسی که دو نهاب

ود و وضع دو متعقد داشته باشد یعنی گاهی سنی و گاهی سنی و گاهی بر لدنه

کاهی میزنند و گاهی طفلانه کار میکنند یا نصف عبارت هندی و نصف فارسی یا عربی

با انگریزی یکجا کنند چنانچه تعصبات اهل سنت که علی علیه السلام را بعد از ابوبکر و عمر میدانند

نیز مصداق این عبارت هستند در دانه هم در بعضی گفتگوهای مصطلح زبان خویش

اختلاط رنگین کلام شهره و بیش خدمتیان ایشان نسبت در هیچ تقصیر نیست

گزارش بعالیجد ست طالبان زبان اینکه زنان شاهجهان آباد افصح زنان

هندوستان اند سوای مردان برای اینها زبانی و بیانی جداست و لفظی که در

ما رواج گرفت اردو شد خواه عربی خواه فارسی خواه ... یا خواه انگریزی خواه

ترکی خواه پنجابی خواه پوربی خواه مارواری خواه دکنی خواه بوندیلی هندی برجه

سعادت یار خان رنگین تخلص پسر اوسط طهماسپ خان که در شیوه آشنا

و صفت شجاعت و سواری اسپ و دیگر مراتب عمل سپاه عدیم البدل است که مدتی

رخش همتش در وادی امتحان قوت باد دویده و شیر بازنان پرده بر

نگارداشته هندی از مصطلحات شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود

نوشته بلکه دیوانی در آن گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم

ساخته الحق که بانی شعر هندی درین زبان همانند او نیست راقم اکثر این

را با سر مخدرین جا نقل میکند زیرا که اهل هندوستان بی ریا و یاران باصفا ست

راقم را با وصف همدانی مسلم الثبوت و بعد از شعرای حال و ماضی زبان ریخته
میداند در صورت حیف باشد که این شکرف نامه خالی از ذکر آن دوست
سراپا و فاق کذاشته شود الست یعنی سرشار است کت باکر انبار هی معنی پای
بیچ و پیچ و تاب اودیل کپی یعنی بدکار شد او شغلا یعنی طوفان اته اته انسو رو
یعنی زار زار کریست اوپدوالا سوا یعنی ماه نو طلوع نمود صرف ... ز
اوپدوالا کوئید اوپد والیبان یعنی پهلوان ... اوجیلی یعنی زن کاذر اهم ولی مرد
از دوائی چند ست که بعد بار بنهادن زنان جوشش داده خورانند ابلی اکر
بیهلی پی یعنی ناران و جوشش جوشش میکرد داو رجای یعنی هر جای انوچی
یعنی زن درس دهنده و خلیفاجی نیز ایک انکه بهایا یعنی ایکسذر ابهایا ان
کنا منا عبارت از ماه ششم آن کنا برس سال ششم اکل کهری یعنی زنیکه
نشسته باشد و صحبت زنان خوشش نماید الاچی او دو کانا او زناخی او مرد
او رشته کانه او کوسیان او رواری او خاصی بیاری در اصل همه یکمعنی باشد
لیکن بقدر اختلاف نام حالات انها نیز مختلف باشد الاچی آنست که زنان
دانهای الاچی باهم خورده ملقب باین لقب میشوند دو کانا آن باشد که دو زن
باهم بادام دو کانه خورند و هریکی با دیگری دوکانه کفته شود زناخی عبارت

عبارتست از زنی که با زن دیگر استخوان سینه مرغ که آنرا جناغ و زناخ

نیز گویند بشکنند تا هر دو یکدیگر را زناخی گفته ندا دهند و دوست دواری و جا

یاری نیز مثل آن و سه کانا زنی که دوست ده کانا باشد هر چند محل شکست

لیکن یا سیاطر ده کانا و سه کانا گویند گویان اصطلاح اهل پور نسبت

این لفظ اگرچه داخل اردوست و نزد بیگمات صحت ندارد لیکن در زنان

از راه سحر بزبان بعضی جاریست خلاصه اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی

که با هم شغل مساحقت دارند لفظ [illegible] بمعنی زن در [illegible] دواری جاصی

یاری بمعنی زناخی در کتاب [illegible] راقم مناسب مفاد دیده ذکر کرده

ستاکرتی [illegible] آن باشد که زنان فرش خانه در

هود خود را زیور و لباس فاخره بیارایند و شیخ سدو یا میان شاه [illegible] یا

میان زین خان [illegible] نذر کنند تفصیلش اینکه زنی بصدای دهولک

آواز سرود سر خود را بجنبانند و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هر دو برادر

را که با نام او موکول رسته سالاری در آن زن دانسته مال کار جهانیان [illegible]

پسر خود را از و سپرسند و توانست که در کنار او مادر شخص یا مادر زنی بیوه [illegible]

نابغه باشد بخلاف چهو چهو هم در مقام از طرف راقم است ثنا ما بمعنی که [illegible]

که مبادا در دست زنان بازی کنند پوشاک ترپا بمعنی پوشاک تبدیل نمایند

بژارش یعنی زن بیکیش هرزه گو سال پلی بمعنی زن احمق رنڈیا یعنی زنیکه خود را

بتکلف کلانتر از دیگر زنان گیرد سپورتی هی یعنی مرد را از روز داخل ابله کرده

سیاه رو و صورت را شبیه بچهره شان نماید بهند قدمی بمعنی زن بد قدم

مونگرا بمعنی چریه نمای کند و ربهی یعنی ماده خوک بچا بمعنی بلا نبولی بندی یعنی

فریب ماده هیرد و رانی هی یعنی سوکل دو راتی هی بوغند بمعنی نقچه کلان باجی در اصطلاح

نهها از طرف دختر خطاب با در نیست که در شروع جوانی بمعنی دختر از و متولد

شده باشد و از جهت که مادر و دختر هر دو خواهر هم دیده میشوند و قاعده است

که چنین دختر مادر را مادر نگوید مجبور باجی خطاب میکنند بدبن بمعنی کس برده بهکا

یعنی این زن را در پیری مسخرگی گرفته است بدبرکت تمهاری بات مین بیس یعنی

استواری در کلام شما نیست بچهی بمعنی بدبخت ترکی ماری بمعنی افسون دمیده

یعنی زن بیهوده هتیل بمعنی زن پلید ڈهیل بمعنی زن زیاده گوا انگیی

نمش از ترکستان که در خانه سلاطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در هندی ترکنی

گویند بخشو بمعنی مارا معاف دارید بلیسیت هاتی هی یعنی تهوری بات کو

زیاده کرنی والی هی این در اصل زبان پنجابست لیکن زنان اردو هم مستعمل کنند

مستعمل سکنید بیا بیا فریاد کش را گویند یعنی زنان هیچ جا نامعنی کم شدن ور

هیرول دیا یعنی کهول دیا یعنی وا شا کردیا افکنده کرد این هم در اصل اصطلاح اهل هوا

هیر بان دو وضع کی هوتی مین ایک تو یه که شیر بنی پر جعل بی بی کی نام کی فاتحه دلاکر

بانٹ دیتی هین اور دوسری سنبد و اور عبیر کی پربان اونکی نام پر ادهی بیچ

پهوٹ یعنی بعنت جدا به توری یعنی ضد سی بید یان اوسی کنی مین که تهیسر

اوتار کهوٹ کر لیدو تکی طرح سی بنا تی هین اور چار و نمین کهاتی مین بکری والا

اور جیری والا مراد از جکه بانٹه بانو بیاری یعنی جا طر سب مهالی اهنالی اسوکر

پاس کی کیر و تکلو بهی مین بیتی بیاری خند و جیر داری بانشد لطف و صند و قچه ایک بید

تو تو یعنی زبان بیل تهو یعنی ارام کرو تکی یعنی بیوند تار تار کرد یا یعنی تار تار کرد

تهکاریان یعنی زبان تیست کرد یعنی ریاد کرد یا تیری کار ن یعنی تری با

این لفظ هم از جای دیگر است لکا در اصطلاح بیگمات یعنی شوهر دایه است

رات یعنی شب عروسی تهیس نهس کهیاهی یعنی باخاک یکسان کرده سب لو

جو تلی سی یعنی اقه اهاهی تنه هنکری یعنی مینالی تکان مخصوص ٹوکی یعنی

که بالای کهو بهای محرم یعنی سینه بند باشد هند بان تکلی یعنی جیجک ابر

هول جوکهی یعنی علیو ازدر لوجل جهکنی یعنی زلو هم در کتاب خیا بند لو بند ست جیلی

یاوتکی یلی یعنی زنی که عبث عبث خانه بخانه میگردد جیا یعنی زنیکه آنرا کما

وا بعد از بند و دایه را نیز گویند جی یباری یکر یعنی کریه کمن جبلا یعنی رسیدن

آتش نزدیک روی کسی چند یاسی بری سرک یعنی از سر من کناره گیر تن

شوهر پاک زبان دراز را گویند چاو یعنی ارمان جوند یعنی سر جهل یعنی بیکار

چهتسی یی یعنی خیلی عیار و محیله کاریست چتسی یی یعنی بسیار گرم است چوا یعنی

مکر و تزویر یا مراد از وحشت محرم در میان دو کشوری چوجل یای یی یعنی

سکیندسف در مقام چشم بد دور استعمال پذیرد خلاف زبان ابیورقه باشد

خشکلما و یعنی بروید و خوش باشید الی گوسری کوستی یی یعنی برای

دعای بد سکیند تل کئی یعنی ایام حیض گذشت دومنه مس لی یعنی زن

دسندلی کرتی یی یعنی فریب بکار میبرد دوحی یی یعنی حامله است دد انکنز

را گویند که در کنار او پرورش یابند دال مین کمیه کالای یعنی انحرف یا این

خالی از فصاحت نیست دونا یعنی بیازید الین انگیائی کثور لوبکی یعنی

مکرو یکوکمتی بین و دو بهر یعنی شکل دو ریار یعنی بد انکند راج کری یه لفت

یعنی آتش بلند این الفت را کیلی یعنی بد ذات ست رای هنیاکی چور

قسمت است از جو ربایی عمده رسی یعنی باروزمون نیز بهمین یا زمین دیگر

دکھنی جنی تی کردن جیب کلابوند سو یعنی خندانکه بسیر دستکا ستهایاهی یعنی حکم جاری

ستکین ستاونی یعنی خبر مرگ کسی شنیدن از روی اصل محاوره اهل هند پا بست نامانار یا بدلی

بیکمانف اردو هم بطلی زار در هرگاه یعنی هرگز شهرانی یعنی جاروب ستیا در حالت

غضب دختر را گویند سهلی یعنی کنیز هم عمر سلی موهای زیر ناف تا سینه سنجوگ یعنی

اتفاق ملاقات صحنک طعام نیاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد سکهنی یعنی

زنی باشد که در عمر و دولت وسنت باشد سکو یعنی زنی که سر دیده یا لیس بود

ایستاده بود یا نشسته سخن دیگران بشنود شفقل یعنی زن پلید بدکار شهوت نیایی

یعنی الت کشائی امرد کاندکسائی نیز همان شطاح یعنی هرامکا صندل اهسا یعنی

ساحقت زنان با هم صبور آلت گیره یا آلت دندان فیل یا آلت فانوس که زنان

ساحقت پیشه برای تشفی خود ساخته بجای منی لعاب هدانه یا اسغول در آن پر کنند

صحب یعنی بیار زبان طیش بینی یعنی در غضب است فلانی کس مرده قدر بری

کی یعنی چند بنده ذکر دکر نوت یعنی فعل بد و جادو کهر یعنی شلدل اشهل کان کی وری

لی سوراخ کولتی بین کوکهی هشیدی یعنی صاحب اولاد ست کهر لیوچ هی

یعنی زن لی نام ونشان گردیده کلکا یعنی خواهر شوهر آنکه مدیر گوشیده از عقوبت

او زبرک شده باشد نتهرادو نادوکی یعنی بیار مشکل کشا دست به دست خود هم دا

کالی کوس مین یعنی بلبا مسافت بسیار دارد کمکنیا تیوری یعنی بر بچه عجز بیننده
چه بکنم کهرام یعنی دلم بی اندازه گریان کالی مین یعنی چرکین بکامین مین
کهر کمال مین یعنی خانها بر باد کرده ست کر [illegible] کربول یعنی بدوا بسبب سخن گفت
کار بدوای چند ست که برای استفاده حمل دهند کشتی پیاله کوچکی که در آن روغن خوشبو
برای معطر کردن موهای سر نگاه دارند کلاند یعنی آلت وکس سر کاچ یعنی پارچه که از
ریسمان [illegible] بعضی کماس گویند لیکن صحت ندارد زیرا که کماس
چیز دیگریست مخصوص بهندوستان کلتهی دانه بزرگی که در گلو برجی آید کهیا یعنی گاز
نری زنی را نامند که گاهی اینطرف و گاهی انطرف یعنی سخن از اینجا بانجا رسانند
و از انجا باینجا لگره بیهوده کوتو یعنی بیا کوش بهوبالی ایک کیا یعنی بسیار خود را
گرفتار غم و غصه ساخت لیکا اوس بات کاهی یعنی مدام خواهش جماع دارد
لوتها یعنی مستند ای مانک سی هندی هی یعنی شوهرش زنده است [illegible] گرلی
هی یعنی غرور کرلی [illegible] هوا یعنی بر باد هوا [illegible] یعنی شرم
هوا کیا یعنی سبز هی یعنی ناپاک هی اور حائض هی [illegible] یعنی عقلش
زایل شده ست [illegible] جابان [illegible] یعنی رشوت [illegible]
اوژا یعنی [illegible] یعنی بیهوده [illegible] یعنی نفرت از جماع [illegible]

ازجاع دارم مرداری یعنی جهنگل نوج او ریج دونو ایک یعنی رکعتی مین یعنی
خدا نکند یج نجاست دارد و بسیار کم و نوج کثیر الاستعمال ساویان یعنی بهلیانما
که عبارت از حریها باشد ناکن بهوری که در زیر موهای سر یا پای فقط مباشد بلکه
کی چوریان قسم عمده از اقسام حوریها ناک چوئی که هاری یعنی سخت عیوب
و ناز ک طبع و متکبر است ناک چی مهواتی یعنی آزار بسیاری رسانید مرد این
نیز همین یعنی بر زبان دارند ناک ری یعنی عبرت نماند مرد این هم استعمال
نمایند شکی شبرمون یعنی نجاسون و صاف شکو نیز ده باب سولی یعنی نجاست
واقعت او ریری اوشکی جو هو انها ساو لیا نیز همین یعنی سوکهای یعنی همین
بجا دار دیولا حولی نکر یعنی کمراته ناتهه ریاته دی بهی تی یعنی بکار بهی بی بکار او
که جیسی اراده چیثی لرنکا مستمم مولیکن اهی کجه سو اهنو یه کسکا بورت بی یعنی
نطفه گیت سیان شیخ سدو و میان ریحان و میان صدر جهان و بهی میان
و حستیل و میان شاه دریا و میان شاه سکندر و هفت پری یعنی لال پری
و سبز پری و سیاه پری و زرد پری و دریا پری و آسمان پری و لهر پری
نیمه معتقد علیه خود دانند لیکن در حق میان شاه دریا و میان سکندر
و همین هفت پری گویند که اینها با هم برادران و خواهران هستند حق سبحانه تعالی

اینها را از جهت براهی مذمت حضرت زهرا علیها السلام تو بازی کردن با آنحضرت

در بنا آنها تماده بود همه کنیزان و غلامان اجتناب اندازند جهت اینها را بر دیگران گفته

شمار بیرون هستند مرح سیشمار زند و میان شاه بکنند رو میان شاه در بار بلوری

شهاده بر گوسفند تمام شده تحریر نقضا و معنی حالا از طرف خود سفید سیم بکنند

و بقدر انکی و کسی سنگم مراد از نقطه بست و زن حامست از هر دو بگو را نا تمام داد

از نکیس و یا خدا معنی خدا نهد البسرا رسانند در وقت دعای بد کردن یاد

خوش شدن بر زبان آرند او سی علی کی یا معنی علی برکت شونند اینهم دعای بد است

لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر که ضد این معنی باشند دارد هم صدق کنی جی

با صدق کیوند هوکی تهی و در مقام نفرت با دوست و هنگام اظهار الفت بر سطور استعار

عناد به گویند بیمار احلوا کما او بیماری کما و او بیمار البو میوا او بیمار امرداد

او دهن بیو او دهن ای جی کرد او دهن کاز و او بیمار اجنبا را قسم دو

مدیگری استعمال کنند هی کرد اکثر یا بسی جا و سفارشی آن دو

و سیمهی و غیر آن کدارند کیوند بیری لال معنی چرا ای عزیز من با جان من لیکن به

از لذاق آن روا باشد یار روا شتا معنی مدخوله مرد غافل نیز جانی مراد از

کنیز قید اصطلاح و هو سنیان هر چند بجا نیست لیکن و هم از جهت که لفظ

که لفظ دیگر دارد و سوای لوندی که لفظا یکیاست چنانچه در زبان هندوستانی
بزرگه گیتری عبارت از مرحی مجری مراد از رفتن زن کسی برای رقص در مجلس
شادی چیز او تا نا ازاله بکارت زن نوخاسته از کسی سوا آنکه منسوب بجز
ابابی اصطلاح بکمات باشد و او امر اد از بیان کننده ام ... کان
... زنان ... باشد خواه ... خواه ... خواه ...
از طعام و شیرینی که بمعنی مرده ... مرده که جا ... در برادری ... دست ... کنند
... یک ... شراکت فرقه ... رقص با هم سوای برادری ... عبارت از
... آمدن زن کسی ... اول ... که او ... یا مادر ... مشتمل ...
زیور و لباس بیاراسته و در مجلس برقصانند و دیگر زنان کسی ... لباس فاخره
در اینجا برقصند و سوای طعام هیچ طلب نکنند این تماشا ... دلشادی ...
کردن ... شود دیگر او قسمت از رقص ... رقص ...
... در رقص ... شهر ... از جزیره ... در بیان ...
مشتمل بر ذکر صیغها باید دانست که فعل ... گذشته و حال و آینده
تعلق ... وجود دارد و ... متعلق ... و هر فعل ...
صیغه باشد چهار برای غایب ... امر و یکی برای مفرد ...

همچنین دو دیگر برای مؤنث غایبه و تثنیه و جمع آن مانند آی باید حق باقی

در آیه یعنی آید یکی زن و زیادت نون عنه بعد یاد حق باقی و در آخر مانند یکی

و چهار دیگر برای حاضر دو برای حاضر دو برای حاضر مذکر یکی برای مفرد و دیگری برای تثنیه

و جمع و دو برای حاضر مؤنث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای

متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای

مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای مؤنث یکی برای مفرد و دیگر برای

تثنیه و جمع یکی باشد بخلاف تانیث و تذکیر و صیغه ماضی حاصل شود از دو رکن

علامت مصدر که بعد ی نفاست و اقبال باشد مثل آنا و جانا و زیاده کرده

یاد حق و اقبال یا اقبال مقطع بر باقی مانند آناه و لاناه و یاناه و بخرناه و ملیناه و مرناه

و ... ناه و ... ناه و ... ناه و جرناه و ملناه یا یاد حق و اقبال یا اقبال مقطع بر باقی مانند آیا

و یایاو و فریایا و بالناه و رهناه و ماجناه و ملناه که ماضی انها و مارا و مراد ... جمع ... و ... ناه و

و ... جا و جراد ملاو یا ... که او را جا و ملا باشد یعنی آنچه بعد ... نفاست و ...

اجرا کن اقبال یا ... ماضی آن یا یاد حق و اقبال باشد هرچه چنین نباشد ماضی

... با اقبال ... بعد چنانکه گذشت سوای ... یا معنی رفت که بعد آن جا یا یا

و این جمله ... ... است زیرا که موافق ... جا یا ... بدو از مصدر ... ماضی

قیاس نیست و الا خلاف قیاس لیکن مستعمل در میان محاوره نمی باشد و در زبان
مخالی وا و ما قبل نفاست واقبال در مصدر نیفزایند یعنی چاو ناو آو نگویند
لیکن در مصدری که بعد حذف نفاست واقبال آخر آن اقبال باشد در جمیع مصادر
مصدر زبان ایرج نو یا نفاست و وزارت دو تهی علامت مصدر باشد مثل نو جینو
اونو جینو کهانو سیدو یا یاد حق و وزارت ... یعنی بعد حذف علامت مصدر
ماضی باشد مانند یاد حق واقبال بزبان اردو لیکن در همان مصدر بعد حذف
نفاست واقبال آخر آن اقبال مانند و الا وزارت دوستی فقط کافی باشد تا
آئیو اور ... اور ... چها ... همین ... اور ...
معنی نیست اینجا هم خلاف قیاس باشد چراکه موافق قیاس چاپو می باید در زبان
انیها وزارت یا نفاست یا نفاست غنه ... علامت مصدر باشد ...
دیوان ... دشبه در فعل متعدی کلوا ... انباری و یاد حق یکی
واقبال بعد از علامت ماضی باشد ... دنیا هم یا دولت
مسوده و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی ... فعل باشد ...
اور ... دنیا در زبان ... است واقبال ...
در همین فعل باشد مانند فقط علامت ...

اور رہی پہنا اش دوئی کہاتی ہی بن کس کس رہی کان ہی یعنی بعد حذف زدن یا

حکیونہ اتفاق ماندن خواہد افتاد وعلامت ماضی بعد حذف علامت مصدر افزود

ہمہ مکسور وسکوت ساکن بر باقی باشد مانند اکسیا او رجالیس و کہیں بعضی

بنکیر این علامت مخصوص ماضی باشد که بعد حذف علامت مصدر زدن از

لفظ مرجیہ ماند آخر آن اقبال بود [illegible] السکوت ما قبل مکسور کافی باشد مانند

کہس [illegible] رواثی [illegible] بن ومرس بود وارث واقبال نیز علامت ماضی بار بلشنبہا

باقی ماندن اقبال آخر لفظ بعد حذف علامت مصدر ری شامل آوا وکہاوا اولا

دو یاد اعرض از این بیان این بود که در ملک ہندوستان اختلاف صیغہا از جہت

اختلاف مصدر بسیار است ومقصود ولقم ذکر صیغہای کاروست صیغہ [illegible]

مستقبل غایب وحاضر ومتکلم مضارع الفاظ اعتبار دو نیز بمصدر وماضی غایب

آن خیال باید کرد تصریف اجوا یا بمعنی آمدند دو مرد یا زیاده [illegible] بمعنی آمده اکرد

وآئی با ہمزہ و یاد حق یکی [illegible] شیہ وجمع آن بمعنی آئی با ہمزہ و یاء حق باقی بمعنی آمد

مکر آن [illegible] با ہمزہ و یاء حق باقی و نقاط [illegible] بمعنی آمدند دو زن یا زیاده

بتو حاضر مفرد مذکر [illegible] ای تو حاضر مفرد مؤنث آمدی

و تثنیه جمع [illegible] تثنیه جمع آن آئی میں متکلم مذکر

متکلم مفرد و مونث شما اینست هم تثنیه و جمع یعنی بجای ما این ایشان هم گویند و صیغه
حال بعد حذف علامت مصدری بر یاوه کردن تم تهم و اقبال با حرف زائد
که بسیدی می باشد حاصل می‌شد اما می یعنی دی آید مفرد مذکر غائب و آلی باین
تثنیه و جمع آن آتی می با یادحق باقی مفرد مونث غائب آتی هم تا جمع و تثنیه این
اما می تو مفرد و مذکر حاضر آتی هو جمع و تثنیه آن آتی هی تو مفرد مونث حاضر آتی هو
جمع و تثنیه آتی اما سعو آن هی متکلم مفرد مذکر آتی هی تا هم جمع و تثنیه آن آتی هی هم
هین متکلم مفرد مونث آتی هین هم جمع و تثنیه آن و صیغه استقبال در مفرد مذکر
غائب چون بعد حذف علامت مصدری در مصادری که اقبال باقیماند نگا
زیاده کنند هم شد با زیادت در یادحق یکی دیگر اینباری و اقبال باقیماند و تعا
او یکی در تثنیه و جمع آن با نفاست ضمه و یادحق یکی در آخر و هر گاه او این
با یادحق باقی شد ایشود و او یکی خوانند مفرد مونث غائب ایشود و او یکی با
نفاست ضمه بعد یادحق باقی پیش کر اینبار [illegible] و یادحق باقی جمع و تثنیه آن با
ذهبانیدهم و زیادت نون با او نگا علامت مفرد مذکر حاضر شد و او یکی تثنیه و جمع
آن و تو معد او یکی علامت مفرد [illegible] مونث باشد ماند او یکی تو او [illegible]
با یادحق باقی جمع و تثنیه آن این صیغه بود با او نگا بعد [illegible] در داخل

و بغیر مین علامت متکلم مفرد مذکر است و او یکی هم علامت تثنیه و جمع آن و دیگر

بالفعل مین و بغیر مین علامت متکلم مفرد مونث باشد و او یکی هم با یای دیگر با

علامت تثنیه و جمع آن باشد و در بعضی مصادر که بعد حذف علامت مصدر

آخر اقبال نباشد بعد حرف آخرین و زارت ساکن ماقبل مضموم با الف است

غنه مذکر را [illegible] و اقبال [illegible] هوبنگا دیکھوبنگا و اتھوبنگا و بعضی از

دلی که جمع [illegible] بعضی [illegible] دیگران گیرند چار صیغه حال غایب را کرتی ہی اور تم کیا ہو

دو صیغه برای مذکر است و مونث نیز همین استعمال کنند تو کیا کرتی ہی اور تم کیا

این دو صیغه مذکر و مونث حاضر مفرد و تثنیه و جمع که مجموع در اصل چار صیغه

بر زبان شان جاری باشد دیگر مین کیا کرون ہون اور ہم کیا کرین ہین این

هم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونث آن و تثنیه و جمع آید در صورت شش صیغه

دوازده صیغه کافی میشود لیکن همان دوازده صیغه آشنای زبان [illegible] نحاة

و هر مصدری که بعد حذف علامت از آن اقبال با همت [illegible] با یای دیگر

ما [illegible] بعضی [illegible] ان دو صیغه حال آن و زارت ماقبل یای دیگر یکی زیاده

[illegible] او ہی دیکھو ہی [illegible] ہی [illegible] ہوی ہی بجای ہی ہی

ی بجای لی [illegible] ہی اگر چه ای ہی [illegible] است لیکن مثل ہوی ہی دیکھو

کہوی سی ہلیوی ہی قباحتی ندارد اگرچه زبان زد جوانان [illegible] است

لیکن بغیر واو فصیحتر است و ہی نہی ہم و در صیغه حال واو را قبح است

تا با حرف شرط استعمال آن روزمره فصحا باشد مثل این عبارت اگر تو رہتی ہو

میں بہی رہوں مدعی است که این عبارت بحذف نیست اگر تو رہوئی

میں بہی رہوں و بعضی جا ہو بجای ہووی [illegible] ہو بجای ہووی فصیحتر از اصل است

مثل آن اگر تو ہی وہاں ہو تو اچہا ہم ہی آویں بجای اگر تو ہی وہاں ہووی

تو اچہا ہم ہی آویں [illegible] مثال برای مفرد بود مثال جمع و تثنیه اگر تم ہی وہاں

ہو تو بہتر ہی ہم ہی آویں بجای اگر تم ہی وہاں ہو تو بہتر ہم ہی آویں و بعضی جا

[illegible] است ہمزه و بصورت یای حطی بعد اقبال از مد [illegible] و جاودیت [illegible]

گویند و قافیه صدای با ہمزه و یای حطی یکی است و قافیه دعا می کنی جمع و تنہا

آرند مثال ہر دو کیا قہر ہی تو نعش ہی او سکی تا آن گرگشته شود [illegible]

بیسہ وای آکہ [illegible] ہم دیکہہ پائیں تمنا ہی کہ لیتیں [illegible] لیں بجا

ہوویں لیکن فصیحتر ازان باشد ما سدی [illegible] بغیر [illegible]

و جای یای حطی بغیر ہمزه [illegible] انکہ [illegible] بغیر یای [illegible]

مستعمل فصحا باشد مثال عشق [illegible] اپنا لگا [illegible] جی بای یا

بجای کر سکی بہ کام ہم مثال دیگر بود بدیدہ بس اینکہ بجای تو بہتر میری نظر

بیبیای تو بجای تو بہتر کی بہ لیس تیری یکمہ کی لایق ہم بلا بیں آج کو دیکھ میں

جیسی کلندر کیسون نکاسن آج این الفاظ در نثر ہم مروج ہست موقوف بر نسیم

بالجملہ این اشیا برای فعل [illegible] بود برای فعل منفی حروف مقرر ہست برای ماضی

و مستقبل نہ است مفتوح بالہمہ [illegible] نہ و نہیں ہست [illegible] نیز در کتاب رواج دار

ماضی آیا نہ آئی نہ آئی نہ آئیں تو نہ آیا تم نہ آئی تو نہ آئی تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم

نہ آئی میں نہ آئی ہم نہ آئیں مثال مستقبل نہ آویگا نہ آویگی نہ آوینگی تو

آویگا تم نہ آوگی تو نہ آوگی تم نہ آوگی میں نہ آونگا ہم نہ آونگی میں نہ آوینگی ہم

حرف نفی را مخیر است کہ بر ضمیر و فعل مقدم آرند یا موخر از فعل و ضمیر مثال

فعلی اینکہ یای آن را حذف نمودہ نہیں را مقدم بر آن آرند مانند نہیں آیا نہیں

نہیں آئیں تو نہیں آیا تم نہیں آئی تو نہیں آئی تم نہیں آئیں میں نہیں آیا ہم

نہیں آئی میں نہیں آئی ہم نہیں آئیں و بعضی ہندوستانی زبانان نہیں

بجای [illegible] کہ ترجمہ نشنودہ باشند استعمال کنند [illegible] در جمیع صیغہا

[illegible] بر سبیل [illegible] مستعمل [illegible] [illegible]

فصیح زبانان [illegible] این الفاظ را اعراب [illegible] کہ چنین حرف [illegible]

حروف زوائد حکم قدیم تخفیف بهر ایلی نمیدارند و اکثر صاحبان کتاب او ینگا ایکا تو

و در جمع و تثنیه این صیغه و مؤنث آن حاضر و مفرد مذکر و مؤنث و جمع و تثنیه

و متکلم مؤنث و مذکر عمل مذکور جاری کنند و بعد ایل فصیحان تشقیم الا

صاحبان قبول ندارند و اکثر اردو ایان در صیغه مستقبل نفی بعد از ...

مذکور آن گذشت و او ینگا و انکا و ... آن ... جمع ... نشان آن

مثل آن ینگا مثل ایلی با یاد حق کی مذکر حاضر مفرد و جمع و تثنیه ان

ایکی با یاد حق باقی و مثل ایکلی با یاد حق باقی و ... نقاست تثنیه مؤنث

مفرد و جمع و تثنیه آن مثل انگا تو مثل ایکلی با یاد حق ... مفرد

و تثنیه آن مثل ایلی تو با یاد حق باقی او مثل ایکلین تم با یاد حق ... نقاست

غنه حاضر مفرد مؤنث با جمع و تثنیه آن مین مثل ایلا او هم مثل ایلی با یاد

ایلی مفرد ... متکلم با جمع و تثنیه مین مثل ایلی او هم مثل ایکلین مفرد مؤنث

متکلم با جمع و تثنیه تقدیم کردن ضمیر حاضر و متکلم بر ... گویند است اگر

... مضایقه ندارد و بعضی ... عین مذکور شده اگر ...

یاد حق و نقاست آن در ... مذکور ... که ...

جار حرفی و در بعضی ... حرفیه ... ظاهر ... ... اثبات ...

ازان احتراز دارند بحروف اردو داخل کردن آن برای خود اصطلاح نهاده نسبت

و بعضی جا صیغه ماضی بعد حرف نفی ساخته و اقبال که نشان مصدریت با لفظ

دیا به آن آید باشد مثل دیا ہو دالا یا دیا ہو یا دیا و همچنین این صیغه دلالت کند بر تمام

شدن فعل بخلاف مکان الاو ... و همچنین این صیغه دلالت کند بر تمام

فعل بخلاف ... دیا یا ... اینها بهمه که فلانی حسو قست که ...

رو ... کامی ... بن ... ند ... مثل ... گویند مثل دیا علو باشند در

که زید نی ماری ... کی ... و گو ... سی او ... دیا او ... سب ... او

مستحسن نمود ... دال فعل بعد حذف علامت مصدر را بند آرند و در

مصدرها بغیر آن هیچ صیغه درست نتواند شد و در بعضی مصادر ... و

ماند و یا دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند ... زید نی ... دالا یعنی

که از گشتن آن فارغ شد اینجا ... افصح نماید و در بعضی مواقع ... معنی

حیران شود چون ... دیا ... دال بود بر تمامی فعل این صیغها

که مذکور شد در فعل ... لیکن ... بر شروع فعل و در حال ... و

آن ... فعل ... مانند ... سیت و ... سا معنی نشست

... کننده فعل باشد مثلاً ... زندی ... ہی ...

و او هی نیز بمعنی نفی آید و او شا اگر دال بود بمعنی شود مانند فلانا شعر

مخلص من لیلا و نهار یعنی البته برما ست که صد شعر گفت چون معنی مرده فعل

از لفظ بر می آید شبیه بصیغه های مذکوره میتوان شد و نیز معنی ابتدا حصر دوام و کلیه

بمجرد این فعل مبین شد مثال آن بیدی حسبو قته یعنی کماله تزای سوگند

… ولله بر ایعنی مجرد گفتن یا سین دراید … جمع … مفرد دارد و

سوم از دو طرف آن علامت مصدر و یا سینه و ذکر آن … باشد ما

گویا که معنی فعل یا افعال کرد و فارسی ترجمه آن کردن و گردن باشد و …

… و دیگر یا دست … دوم حاصل آید مانند کرد و لیکن اگر …

… باشد یا حذف نمایند چون ای ولو … که یاد حق …

نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی حذف نگردد مانند شود … با همزه …

… هم بعد از لفظ مفرد … جمع و مثنیه حاصل آید مانند … بجای …

… لیکن در بعضی مواقع جوانمردی مکسور ماقبل … مثل …

و … صل … کرد … بود … مکسور با همزه …

حق باقی بدل کردند … ساختند …

از سبب علامت جمع شدن … ماقبل یاد … یا

ضعف همزه هم بعد جواز دری مشهور جایز باشد [illegible] بود مانند کیمی و نیمی و دیگر

زیادت شدن لفظ صیغهای ماضی در اکثر مصادر آن است که گنجایش ندارد چون

نیکیهای و غیره آن و نهی نیز باید و مودن فعاست مفتوح ما قبل صیغه امر

گرد مثل نکرو قاعده در جمع و تثنیه و مذکر و مونث نهی هم مانند امر یکی باشد

بعد زبان علماهای تهیی شاه جهان آباد و بعضی نوشت حرف نهی باشد

[illegible] جا و بعضی لفظ متی بر فعاست مفتوح که حرف نهی میرانید [illegible]

بجا و این لفظ زبان دلال [illegible] مانند یارجه است که [illegible] روند رشان بجالی

خود در دهلی متولد شده اند و بعضی ساکنان علیوه هم همین طریق حرف [illegible]

اسم فاعل [illegible] بتبدیل اقبال آخر مصدر با یاد حق یکی ملفوظ [illegible] حاصل

[illegible] جمع و تثنیه اقبال آخر والا با یاد حق یکی مبدل گردد مانند گربی والا و کربی والی

مونث بالفظ والی با یاد حق باقی بجای والا و جمع و تثنیه آن با والیان [illegible]

مانند جانی والی و جانی والیان و ساکنان شهر قدیم شاه جهان آباد بجای والا و [illegible] بجا

والی در مذکر و [illegible] بجای [illegible] بجای والیان در مونث [illegible]

گفتا [illegible] فصحا [illegible] که در آن یاد حق اماله [illegible] واقع

و [illegible] حق [illegible] یاد حق [illegible] دور

دو کنند مروج و مقبول است مثل پونهار یعنی متقلی و صفت مشبه بالفظ جوکا
کمتر در زبان غیر فصیحان و نالائق بیشتر بود و بعضی بود مانند مرنی جوکا و مرنی
جوکی در مذکر و مرنی جوکی و مرنی جوکیان در مونث و مرنی کی بات و بعضی [illegible]
صفت مشبه و مبالغه در مونث و مذکر یکسان بود چون سهال مثال آن کیورا
یا کتا سهال هی اور یه کیوری [illegible] و بعضی فرق بود [illegible] مذکر و مونث چون
مری جوکی و مرنی جوکا که [illegible] و جیدا سا و جیدسی و پیاسا و پیاسی و [illegible]
و [illegible] و تکیلی و تکیلا و تکیلی و [illegible] و جیسا و [illegible] مثال و جیدو [illegible]
معنوی ازین مثالها از صفت مشبه بود و در مبالغه همه مذکر و مونث یکسا[ن]
[illegible] بیکلو کا [illegible] و [illegible] در رد و بیکلو ایم صفت مشبه باشد چون
لفظی است یعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ [illegible] و سوا [illegible]
گردد مثال آن [illegible] کسی اچها ہی یا سو اچها ہی [illegible] اچها ہی [illegible]
ہی اچها ہی و اسم مفعول بالفظ [illegible] صیغه ماضی [illegible] شود مانند [illegible]
[illegible] و بعضی کشته شده ذکر [illegible] بعضی [illegible] اسارتی
در [illegible] مخفی [illegible] ماضی [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]

اما مثال وزارت که بعض الفاظ باشد یعنی آنچه حرف اول آن وزارت افتد در

امدو شاد و غیره مسموع نیست الا از زبان پنجابی و غیر آن مگو شش رسیده مانند

دیکها بمعنی دیده اما مثال یادحق آن نیز مانند مثال وزارت سوای انشا بیا

که بمعنی کاشید لعت تجا بسبب مسموع نیست واما اجوف وزارت که معتل العین

نامیده میشود یعنی حرف دوم آن وزارت باشد خواه الف خواه حرف دوم

باشد خواه سوم خواه چهارم زین سبب حرف وسطی منحصر در حروف ثنا

دانستن قاعده الفاظ ثلاثی مجرد بزبان عربیست نه در هر زبان درارد و غیر

الا استعمال است مثل تورا و چیرا و بیکا و دیکها و نوچا و کارا و بیا و کا

در مثال اجوف وزارت مثال اجوف یادحق و اقبال نیز نوشته میشود و کیا

تو بمعنی رفت و تا به که مان بران نخیته شود اجوف یائی و واوی از یکی

واما معتل اللام که آن را ناقص وزارت یا یادحق یا ناقص اقبال در هند

استعمال کنند نیز درارد و بر زبانها جاریست در روزمره و منبع و تصرف آنچه

فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در یعنی نه مصطلح صرفیان در زبان عربیست لیکن

در ... می منبع و تقلید مثال مذکور ... یا حرف اول بر لفظ فا کلمه و

دوم را عین کلمه ... مثل ... یا اینجا مواقع ... زبان هستیم و حرف آخر را سوم

سیوم حیات خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کلمه قرار دهیم و حروف مخذوفه

در تلفظ داخل حساب نمی‌باشند کند و رمی که قسمی است از قبول بر وزن مفعول زیا

مشتمل بر شش حرف لفاست عنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید بالجمله

مهموز الفا چون ادب [illegible] و امر [illegible] و اوکه در زبان شده [illegible] بسیار [illegible]

و مهموز العین [illegible] و [illegible] نیز قرار [illegible] با همزه مانند کنوا معنی [illegible]

خطاب نحو [illegible] مهموز اللام غیر مهموز و مضاعف مردو [illegible] کلمه چار حرف

باشد در اصل [illegible] و سوم [illegible] باشد مانند [illegible] در بن لغت بخلاف

مضاعف [illegible] هیچ جا دو کم دماغی جدا [illegible] گفته نمیشود اصل و نقل [illegible] برابر

است با هیچ حرفی مثل [illegible] با آنکه نصف کلمه شبیه نصف دیگر آن باشد مثل [illegible]

و [illegible] و [illegible] و هیچ لفظ بندی کمتر از ثنائی یعنی دو حرف

چون [illegible] و بیشتر از سداسی مثل [illegible] نشود و آنچه در کتابت زیاده از آن باشد

[illegible] با همت [illegible] هیچ حرفی [illegible] زیرا که موافق تلفظ

بغیر همت [illegible] چار حرف دارد هرگاه همت بلند باشد [illegible]

بر چهار میشود از همت تلفظ [illegible] کتابت [illegible] اول و آخر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] [illegible] [illegible] و آن [illegible]

معروف ومفروق مقرون انکه میانه دو حرف علت آن فاصلی واقع نشود
مانند دو بمعنی آن واو که وه نیز گویند ما کیا بمعنی رفت و مفروق انکه در میان
دو حرف علت حرف دیگر داشته باشد مثل وهی بمعنی همان و بعضی دیگر
دیگر بود درا . مگر آنرا فصیحان بر زبان دارند و راقم اثم فعل نحو نسبی تمام
آن گذاشته و ضروری نیز عنوان لغت مثل لیا یا سی بجای امر مشتمل حرف
اگر با حاضر حرف زدن دست دهد امر حاضر ست و اگر غایب در حق گفته اید امر
غایب و اگر اشاره بنفس متکلم بود نحو بعض نفس گویند و کاری باشد در نسبی
ہیں و ہو و ہوں دال بر ثبوت وجود فعل ماضی بزمانه حال بود مانند
او آئی ہیں او وہ آئی ہیں آئی ہی او وہ آئی ہیں او تو آیا ہی او تم آئی ہو او تو
آئی ہی او تم آئی ہو میں آیا ہوں تم آئی ہیں میں آئی ہوں ہم آئی ہیں و تہا
نظایرش دال بود بر فعل ماضی که در زمانه حال وجود آن ثابت نشود
آیا تہا آئی تہی آئی تہی آئی تہیں تو آیا تہا تم آئی تہی تو آئی تہی تم آئی تہیں میں
آیا تہا ہم آئی تہی میں آئی تہی ہم آئی تہیں و بعضی باشند کان اردو ہی و تہا
مقدم بر فعل آرند و این سخت قبیح بود و از حسن محفوظ ست مانند تہا آیا میں
ہی آیا یا ہی تہا آیا و فعلی دیگر بود از قسم ماضی که دلالت نماید بر دوام

بعد ورود از فاعل هند نوشت بخلاف آنکه تھا مانند ابتدا یا الی تھی هم نفیا

اپنا تھا مخفی نماند که فلان تمام عمر سے کل فرنگی کی چھاونی گیا تھا این عبارت دیگر

دال میتواند بشد که در تمام عمر پیش از این هم گاهی نزد او رفته بود و فلان اگر

فرنگی کی چھاونی جاتا تھا دلالت کند بر رفتن او مکرر یا بعضی اتفاقات از آن زدو شد

نماند مثال آن فلانا کل فرنگی کی چھاونی جتا آتا تھا یا سماری دوداری کی تھا

سی جاتا تھا یعنی من از اتفاقات رفتن او ر چھاونی فرنگی دیده بودم یا از

پیش دروازه من گذشتن و حسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بعضی جا

برای شرط و تمنی آید مثال هر دو جدا اگر میں بھی دولت دنیا نو کیا دو

سلوک کرتی این مثال مثال شرط و جزا بود و مثال آن تمنی کاش یه خبر ہوتا

میں اللہ اسباد کی پاس گیا ہوتا کہ اس کی [illegible] جناه درست کند و

آتش رشک سی کباب ہوتی و بدانکه فعل لازم بود یا متعدی لازم آنکه مفعول

نخواهد مانند زید آیا اور زید گیا اور عمر ہوا اور خوب ہوا و متعدی آنکه مفعول

را خواهد مانند زید نی مارا عمر کو و متعدی یا یک مفعول خواهد چنانکه گذشت یا دو

مفعول را مانند بلایا عمر نی زید کو یا دکھایا عمر نی زید کو [illegible] مثلا

مفعول ست بعد یک مفعول کافیست در هر دو جا والا هر دو مفعول شود

هرچند درست است مثال آن عمرنی بکری مٹی لونه دیکهو دیکهانا و تعدیه فعل در بعضی
مصادر بزیادت اقبال ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند اٹهنا
و اوٹهانا و در بعضی بزیادت اقبال و لشکرکشی مانند کهنا و کهلانا و کهانا و کرنا
اول مطلوبه باشد و در بعضی مصادر بعد حذف یاء حرف یکی بالشکرکشی و اقبال
ماقبل فقط مانند دیکهنا و دکهانا و دکهلانا و بیٹهنا و بٹهانا و بٹهلانا سیکهنا و سکهانا
بندوان و سکند مطلوبه باشد و در بعضی جا بزیادت وزارت و اقبال مثل
معنی و اشدن و کهلوانا و در بعضی مصادر بزیادت لشکرکشی و وزارت و اقبال
بالشکرکشی و اقبال بعد حذف حرف تحت دارد مانند دینا و دلوانا و دلانا
و سینا و سلوانا و سلانا و یاء تحتانی موافق قاعده اندیشه محذوف میشود بلکه
در جمیع مصادری که اقبال و وزارت و یاء تحتانی حرف دوم آن باشد حروف
مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال که علامت آن باشد
در آن نیفزایند مثل پانا و پلوانا و سکنا و سکوانا و سوکهنا و سکوانا و تاجنا و نچوانا
و گانا و گوانا و تانا و [illegible] و جاگنا و جگوانا و تاگنا و تگوانا و علی هذا القیاس و بعضی
مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون اکهڑنا و اکهاڑنا و اکهیڑنا و موافق قیاس
اکهڑانا میباید و همچنین کهسرنا و کهسیرنا و موافق قیاس کهسرانا باشد و کهسروانا تعدیه

دا تفسیر و انّا تعدیه متعدی باشد و صیغه ماضی و حال و استقبال مصدر متعدی شناخته
از قیاس بر صیغه‌های مصدری که تعدیه کردن علامت مصدری که حرف ان
افعال بجا ماند نمود و این هم خاطر باید داشت که در مصادری که تعدیه نیست علا
یادحق باقی ماند یادحق را حذف نمود و تعدیه آن بالتگ کشی در افعال درست شد
کرده و فعل دیگر که در ... و متعدی که ... آن مو... شده ... و متعدی
مثال آن فلانی را طبیبه ... کوشش با کرد و ترجمه آن ... مثلا ... بلا ... گوید
کیاجاپهی که باکم دماغی و ... یا باکم دماغی و یادحق کی کی بجای آن دل
برین فعل بود و اگر با یادحق یکی بعد او و با امر فقط هم این بدعا حاصل شود
مثال آن مهی چهونه کر کمان جاتی بود و مهی چهوری کمان جاتی بود و ...
چهوڑ کمان جاتی بود مهی با یادحق یکی بعد برحم و یادحق باقی در امر بعد
دلالت کند بر بعضی ... مثال آن میر ... تم او سه کنی بعضی بجود آمد که شما
رفتید و بعضی بجا می کیاجاپهی کر باجاپهی گوسند این جماعت مثالی باشند که والدین
از کشمیر در شاه جهان آباد آمده اند و تولد ایشان بدایت خود در شهر اتفاق افتاده است
و امر غایب فلانی می شد و که ... جاوی یا کوٹهی ... و نهی غایب نجاوی
او نرهی جاپهین او رهین تثنیه و جمع امر نجاوین او نرهین نهی آن و صیغه دیگر

بود که بمعنی صیغه فعل مستقبل مفرد یا جمع و تثنیه از روی تعظیم بود و بمعنی باید
یا فعل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر و صیغه استقبال نیز آید مانند آپ بیٹھیگا
یا بیٹھیے یا آپ بیٹھیگا یا اگر حق تعالی فضل کری تو یہان ایک مسجد بنائیگا که
کهر آپ ہی دیکهیه کر حیران ہو جاوین این مثالها که نوشته شد از فعل معروف بود
اکنون بیان کنیم فعل مجهول را معروف فعلی باشد که منسوب بفاعل بود و مجهول
فعلی باشد که منسوب بمفعول بود مانند زدنی مارا و زده مارا گیا صیغهای ماضی
مجهول مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئین و گیان بتشدید نیز که در محاوره رایج باشد
تو مارا گیا تم مارے گئے تو ماری گئی تم ماری گئین میں مارا گیا ہم مارے گئے میں ماری
گئی ہم ماری گئین صیغهای مضارع حال این فعل مارا جاتا ہی مارے جاتے ہین
ماری جاتی ہی ماری جاتی ہین تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی تم
ماری جاتی ہو میں مارا جاتا ہون ہم مارے جاتے ہین میں ماری جاتی ہون ہم
ماری جاتی ہین صیغهای مستقبل مارا جاویگا مارے جاوینگے ماری جاویگی ماری جاوینگی
تو مارا جاویگا تم مارے جاوگے تو ماری جاویگی تم ماری جاوگی و گیان زبان مغلوبه
باشد میں مارا جاونگا ہم مارے جاوینگے میں ماری جاونگی ہم ماری جاوینگی امر حاضر
مذکر مارا جا مونث آن ماری جا جمع و تثنیه مذکر مارے جاو یا باید حق کی ...

یکی شوشت آن [illegible] حاو [illegible] باید حق [illegible] [illegible]

[illegible] حروف و حرکات [illegible] موافقت مراد از درست

آمدن حرفی و حرکتی بجای حرفی و حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست

نیامدن یکی بجای دیگری اما از حروف موافقه با هم یکی جنبت دلم تا [illegible]

سست مثل دنباله و دنباله و نیار لشکرکشی و ریاست مانند هموار و ترواره و دهار

و مروت با بخشش که ماقبل آن نفاست غنه باشد مثال ... او سامان و قدر

و کم داغی مانند تور کامکار و نقار و جاه و جایگاه و رفتن و [illegible] فرگان و کدم و قدا

نام و جستن و همت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند ستاره

دنباله و کلاه و کم داغی و خداوسی چون جیحون را و جیحون را و ریاست و رأفت مثل

ارهوار دو و نفاست با سر ثقیل ماقبل آن نفاست غنه مانند کاکاوکار [illegible]

و نزهت مثل بدبیر و مستر دل لشکرکشی و نفاست مانند لون و نون و سطوت و جوانمرد

مثل بهبهی ... و نفاست و سطوت مانند اسنی او ... والی و والی

سطوت و بخشش مانند مثباو سیا از زبان زنان و نفاست و نزهت مثل آسا

و اما و کار ربدی و وزارت چون دگیا و ... و نامه دولت و بخشش چون کد ... مو

و کیسو با همت بلند و بغیر آن و کدی و کیهی با همت بلند و بغیر آن نیز در نجابت

حق وزارت یکی باشد و ریاست و باد حق دهش چون جاکر جاکی

و نفاست و دولت چون نفر نفر و اقبال و باد حق یکی شکل دیس بار

اور دیس بیر زبان قدیمان اند و پاکی طینت با همت بلند یکی شده و بخشش

مانند دیس بیوپاران قدیمان اند و پاکی طینت با همت بلند یکی شده و بخشش

مانند دیس بیر و دیس بیر و زر زری و سطوت چون هر کز و هر کس اگرچه بعضی

باشندگان دهلی باین لفظ متکلم شوند لیکن بر قبیح و غیر فصیحت غالب اگرچه قدیمه

صحبت اهل سلطنت بدیگران هم رسد و ... و پاکی طینت مثل طیمنه و طنیچه و

سطوت و یار و ساری با همت بلند یکی گشته چون بهنا و لستا با و بهیولیه

لستولیه و کم دماغی با همت بلند متحد شده و پاکی طینت مانند او کمار نا او ربار یا

در مقام خبرهای رشتنی که بیخ داشته باشند و تای ثقیل با همت بلند یکی شده

با کم دماغی لیکن هر دو لفظ باهم استعمال پذیرند جدا جدا مسموع نیست کلا تیلا

و تای ثقیل و بخشش مثل تالا بالا و ترحم و بخشش مانند تا با نا با اگر کسی بگوید

که درین هر سه لفظ مذکور لفظ دوم مهمل لفظ اول است غلط میگوید زیرا که

مهمل هندی تبدیل حرف اول هر لفظ با معنی با واو است مثل گهورا

و مهمل ولوا دوما او راک وراک او رکیسون ویسون اور چیا و با او ربانی و انی

و مهمل فارسی تبدیل حرف مذکور در لفظ با معنی با مروت می باشد مثل آب
مست و فیل بیل و شتر پتر نقل است که شخصی در ایام زمستان نوجوانی از
مهمانداری وارد و مهمان اشتهای از مردم ایران شد چون شام را رسید معلوم گفت
که حالا شما الت بعد سخن توشک و لحاف دیگر با هم همسو بود پائین
خوابیدن مرد خواب اقتا والا سر دنی مردی خوابید شده گفت را شد
جای اندیشه نیست در چهار ربا در شما خواهم خوابید و از مهمل چنانچه جای
اهل اقبال می آید مانند توشک و تشک مثل بای ابجد ثقیل بای ثقیل
شود چون کمانچه و امثال تای ثقیل با تای ثقیل متحد با همت بلند مثل همی
و همی بخشش با بخشش متحد با همت بلند مثل جا و جا تیری
مهمل لی جا تیری و هیچ عائد نیست با مروت مثل جا بجای همراه اشعار
اگر جمعی کی دن عیدی جمعی کی دن عید گویند لیکن جمعی کی دن هیچ
نبود هر چند و لغت غلطست ازین سبب که وارد بلکه در زبان استعمال
شعبه باشد اصل لفظ را اعتبار میکنند و فقط هم بنیاد بخشش متحد با همت
بلند متحد مانند سمهال و سنبال و گرد ماغی متحد با همت بلند با لفظ فارسی مانند
کرک و کمرخ و سبک و سیخ هر چند قلت و ندرت استعمال باید دو کلا باقی

و حروف بیکن هر دو از هم جدا استعمال نشوند مثل کول مول و چاره سازی با همت بلند
یکی شده و بخشش مانند چهند بند و جهل بل و گرانبا ی نسخه با همت بلند و گرانباری
فقط مثل تاکن و تاکهن و اما مخالفت حروف باهم چون مخالفت گرانباری
و چرا نمر دهی بود در لفظ سانا و ساجا بمعنی گریخت و بیکا و سما بمعنی تر شد ظاهر
ست که زبان اردو سانا و بیکا باشد و ساجا و سجا خلاف اردو اگرچه در هند
صحت دارد چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاهجهان آباد بحسن الفاظ
تکلم نمایند دیگر خلاف یا دخل در آرت چون بین که زبان دهلی و کهون بمعنی
هر کجا بمعنی بگویم که زبان اکبرآباد باشد و بیجنا و سوجنا که زبان پوربست
بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف لشکر کشتی و سطوت در لفظ نکلا و نکسا نکسا
زبان غیر فصیحان هندوان است و نکلا لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف
خلاف کم دماغی و چاره سازی چون بگوانا که زبان اردوست و بجوانا که تحا
آن باشد و تبدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ هر جا لفظها
با روزمره زبان اردو دارد مانند کنجر و جنگیر که زبان ... نمی از منشود ست
اما حرکات موافقه با هم مثل کسره بلنا و فتحه بلنا باشد که هر دو از زبان
فصیحان مسموع ست و کهنا و کهنا اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر فتحه

و ماده و فتحه ملنا و ضمه رلنا مانند ملانا که عین ان کلیا اول عنبر از دوم باشد
و فتحه مشی و کسره مشی هر دو فصیح بود و ضمه مروت تحمل و فتحه آن مانند سهو لیکا
محلانا مولا و کسره ... بمعنی ... و فتحه هر دو در صفت ... بمعنی ...
و کسره همت بلند ... آن حیوان ... و کسره مروت و ضمه آن ...
پیچ و پیچ بمعنی پیچ ... لیکن ... این لفظ ... باشد که
نازک اندام و خوش ترکیب با صاحب ... بمعنی باین صفت
و مخالفت حرکت مانند ... همت بلند بمعنی ...
مشدن ... است و ضمه آن لفظ اهل ... باشد و هر که زبان اهل ...
... دیگر کسره ... بمعنی خورانیدن و فتحه آن که زبان ...
یورسه و ضمه آن که زبان اهل نجاب با بعضی اهل ... باشد ...
یادحق بمعنی ... درست و ضمه آن که زبان ... و فتحه آن که
زبان ... بود ... همت بلند ... رعایت اطراف ... باشد
و کسره وزارت ... بمعنی آن ... که زبان ... یورسه
واکه ... شاهجهان ... و فتحه آن که لفظ ... لالان ... و
معنی مسلمانان خارج ... و ضمه آن که زبان ... بود ...

بلند دریه بر رعایت ما قبل مبدل با یاء حطی بوده همان رعایت مبدل
باو زارت کرد دایم مختار اهل فصاحت شهرست و حرکت کم دماغی در کوه
معنی را برای افاده مفعولیت ست باو زارت دوستی لفظ اردو بهو آرا ستیشه
نور لفظ بیرونیان و بعضی کهن سالان شهر نیز باشد و کسره اقبال در ایشی معنی بر انجمنیر
لغت بیرونیان و فتحه آن لفظ اردوست و فتحه قدرت قسم که زبان دهلی
و کسره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و سیو باشد و کسره مروت میم بمعنی زبان سپاهیان
زبان اهل اوده و فتحه آن زبان باشندگان آناوا و اطراف آن باشند
و فتحه سیم سین بمعنی سن که لفظ فصحای شهرست و کسره آن که زبان بلند کاهلان
ملک سیانه کناک و جمن ست و فتحه حرف اول بلیک که بالای آن خوب
کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن لفظ ناقصین باشد و فتحه شجاعت
شنیع که زبان قابلان شهرست و کسره آن که مستعمل عوام انجا بود و ضمه عشرت
مغل که مستعمل پوربیان باشد و فتحه آن که لفظ صحیح زبان شاهجهان آباد
صحیحست و تحمل که از روی لغت هم غلط نباشد و کسره همت بلند معنی با
ترحم با همت بلند یکی شده و نفاست غنه ما قبل رای ثقیل لغت میوانیان
و با کسره همت بلند و نفاست مکسور ما قبل یاء حطی باقی لفظ پوربیان

پوربیان وضمه همت بلند وخفاست مکسور با تقبل یادحق باقی لفظ فصحای اردو
باشد و فتحه سطوت سر با تشدید و بی تشدید که لقب زنار بندیست بفقط
شاهجهان آباد بیان و ضمه آن لغت پوربیان و بعضی شاهجهان آباد بیان
با شجاعت مشدد نیز استعمال کنند و ضمه ترجمه تم بمعنی شما لغت دهلی و فتحه آن
که زبان قصبات مثل میرو اندری وکیرام باشد و فتحه تای فوقانی که برای انتها باشد
وضمه آن اول زبان دهلویان فصیح و دوم زبان اهل لکهنو بود

مخفی نماند که افتادن حروف بر دو قسمت یکی اینکه بعضی لفظها بعد حذف
حرف با حروف رواج داده اند دیگر اینکه بعضی صاحبان وقت تعجیل در
تکلم حروف را بی اراده حذف کنند از زبان شان نمی‌کشد ما باشد
صنف اول مانند افتادن دو ارت و یا در حق یکی بود در لفظ هووی
معنی باشد و هووی تابع است مثال آن آب فلانی شخص کو تعزیت
خالی من بهت بالی هین ... که کون تراکری ... او سکی خاطر ارزو
لغت
هو هو بجای هووی هو در آخر این عبارت بجای هووی باشد والا در
صیغه امر بمعنی شود باش و هووی بمعنی بباشش ... بمعنی بود

یا بفتحه باشد و فتحه و حذف کاف دماغی مفتوح و ریاست ساکن از نقط
اند و چاکر و سنگر با کاف دماغی مکسور و یا دو حرف یکی از اکی و چلکی و سنگی بهمان معنی
مثال آن خلانا و بیماری باتین بن مرزا حسن علی کی نایس جاسب کهید نیا هی او
و مانند کی ناهین بیان آنکه یای سن بجای سنگر و سنگی و جا بجای
چاکر و چالی و اگلای اکره و اکی در عبارت مذکور است و همیشه بلند از دیوانه بین
که ... مستعمل است و اقبال ... الکاین که آنرا کرکین بفتحه ریاست بسکون لام
دماغی گویند و هم از شهها این که آنرا ابر شهدین گویند دوزارت از اکر مصادر و صیغهای
مضارع و امر و نهی مانند کهاونا و جاونا و آونا و سیونا مثال مصدر و نها و نهای حوتا
واونا هی و جاونا هی مثال مضارع و آوو جاو مثال امر و نه جاو و نه آو مثال نهی
حالا هم بعضی کهن سالان شهر از فرقه مسلمین و هندوان اونا هی بجای آتا هی
بر زبان دارند و میر محمد تقی میر سلمه الله در شعر هم آورده اند شاید برای حفظ وزن
باشد یا در اکبرآباد مضایقه نداشته باشد و اقبال در آخر والا که بمعنی صاحب
باشنده و مملوک است لیکن نه همه جا بلکه در بلد و لفظ مانند دیوال که باشنده
دهلی را گویند و بحسب قاعده اصلش دیوالا باشد و همچنین کوهی وال بجای کوهی
والا بمعنی صاحب مال و هندوی خزانه دار و اقبال از لا کا مانند خلانا دیوانه